



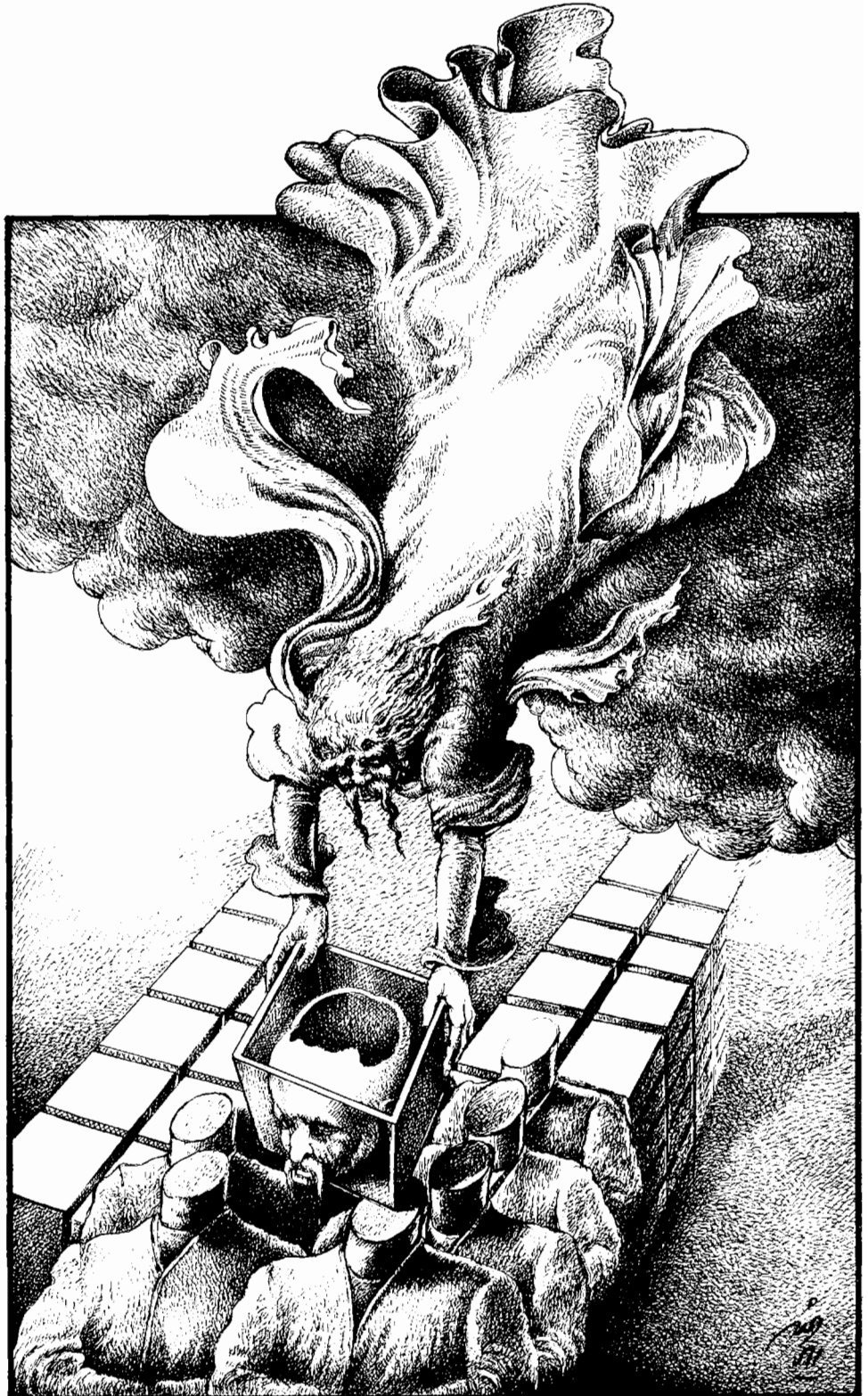
# اندیشه آزاد

دوره جدید - سال اول

شماره ۴  
سه شنبه ۲۶ فروردین ۱۳۵۹  
تک شماره ۵۰ ریال

نشریه کانون نویسندگان ایران

- م. آزاد
- آیدآوانسیان
- محمود پرویزی
- باقر پرهام
- امیر حسن چهل
- الیاس خدر
- زهرا خدیوی
- جلال خسرو شاهی
- اسماعیل خوئی
- نجف دریابندری
- حمید رضا رحیمی
- امین اله رضائی
- خسرو شاگری
- عباس صادقی
- غلام حسین فرشادی
- حسن فدائی
- یوسف قریب
- احمد کسیلا
- مسعود میناوی



طرح روی جلد	امین الهرضائی
سخنی از سردرد در مالخولبای سیاست	باقر پرهام
آقای دادستان انقلاب اسلامی چه میگویند؟	زهرا (مهین) خدیوی
تحول فرهنگی	منوچهر فکری ارشاد
اریک فروم درگذشت	نجف دریا بندری
عظمت بازاک پس از مرگش	گنورگی لوکاچ

خسرو شاکری

قصه‌ها

سفر بازگشت	مسعود میناوی
شرجی و بندر تنهائی	محمود پرویزی
از اسنگله تا بندر	الیاس خدر
کوس	بهزاد- آ ی
زندگی شگفت انگیز تیمور	ابن عربشاه

جلال خسرو شاهی

شعرها

شعر همسایه	آیدا آوانسیان
ادبیات ارمنی	
سرود نیم قرن	
انریکو و آلن سیا	امیر حسن چهل تن
کانون موسیقی چنگ	
روز جهانی کتاب کودک	
گسترش و جابجائی قاره‌ها	
آدمها روزها رویدادها	
خلقها	یوسف قریب

م آزاد

## یادداشت این شماره

این شماره اندیشه آزاد با تاخیر به دست خوانندگان می‌رسد. علتش مصادف شدن زمان تدوین و انتشار آن با تعطیلات نوروز و وقفه‌ئی بود که بدین مناسبت ناگزیر در کارها پیش آمد. قرار بر این شده است که ادامه انتشار اندیشه آزاد از شماره پنجم به بعد با کادر و سازمانی منظم و در چارچوب قواعد و ضوابط حرفه‌ئی انجام گیرد تا بتوانیم پاسخگوی نیازهای خوانندگان خود باشیم و نشریه را هر بار با کیفیتی بهتر عرضه کنیم. برای رسیدن به این مقصود از همه اهل قلم باری می‌طلبیم. از خوانندگان نیز می‌خواهیم از ارشاد و راهنمایی‌های مادرین نگین و نظرات خود را برای ما بفرستند.

\* اندیشه آزاد زیر نظر هیئت دبیران کانون نویسندگان منتشر می‌شود و ناشر آثار و افکار اعضای کانون است.

\* مسئولیت نوشته‌ها با نویسندگان آنهاست. \* تنها مطالبی که با امضای "هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران" منتشر می‌شود بیان‌کننده نظر رسمی کانون است.

\* نویسندگان، شاعران و پژوهشگرانی که عضو کانون نیستند نیز می‌توانند با ما همکاری کنند.

\* نامه‌ها و مقالات را به آدرس: تهران - خیابان مشتاق - نیش فروردین - شماره ۱۷۵ (دفتر کانون نویسندگان ایران) بفرستید.

اما در برابر رقیب یک بلوک همبسته و واحد باقی بماند؟ "تضاد" الگوئی "بورژوازی لیبرال" و "خرده بورژوازی انقلابی" چنان "تئوریزه" شد که گوئی سخن بر سر دو طبقه، متخاصم با منافع آشتی ناپذیر است و نه دو گروه از یک بلوک قدرت و حاکمیت. هیچکس از خود نپرسید - و یا توجه کافی نکرد - که اگر "شکاف" تا بدین پایه است پس چرا رئیس دولت رسماً "از مقام خود کنار گذاشته می شود اما عملاً" در پست خود حاضر است و در شورای انقلاب هم حضوری فعال و مداوم دارد؟ هیچکس از خود نپرسید که آیا ممکن است اعترافات رئیس دولت موقت در تلویزیون و تاکید صریح او بر نقش مساعد آمریکادر جریان که به ۲۲ بهمن و سقوط رژیم انجامید مقدمه جریانی باشد که می بایست دوسه ماه بعد به ظاهر شدن همزمان چهره "رهبرانقلاب" و کارتر بر صفحه سیمای جمهوری اسلامی ایران بینجامد، چنانکه در شامگاه روز نهم فروردین ماه ۱۳۵۹ انجامید؟ خلاصه کلام، اعترافات رئیس دولت موقت در تلویزیون اسلامی ایران، از سوی آنان که در صحنه نبرد سیاسی ایران حضوری مستقیم دارند، چنانکه باید از لحاظ سیاسی جدی گرفته نشد و تمامی توجهی که به آن شد چیزی نبود جز های و هوئی بیشتر در زمینه "تضاد" خرده بورژوازی انقلابی با بورژوازی لیبرال و برای پوشاندن ردای آنتاگو نیستی بر قامت چیزی که نهایتاً "اختلاف مشی دو گروه قدرت طلب در داخل یک بلوک حاکم بود."

کدائی بودن این به اصطلاح تضاد هنگامی آشکار شد که اوج تجربه های تلخ یک ساله گذشته در امر انتخابات مجلس شورای ملی پیش آمد. بعد از آنهمه "تضاد" و "بگیر" و "ببند" ها؛ بعد از آن همه افشاگری ها، انتظار منطقی و طبیعی این بود که "بورژوازی لیبرال" در برابر "خرده بورژوازی انقلابی" میدان را بکلی رها کند و از صحنه سیاست ایران خارج شود. اما چنین نشد. همه ما با شگفتی تمام دیدیم که دور دیگر بازی دارد آغاز می شود. دیدیم مردی که کنار رفتنش از بالاترین مقام اجرائی به اعتقاد خود او عروسی دوباره اش بود، ناگهان جوانی تازه یافته و بر آنست تا دوباره "کاربر" سیاسی آغاز کند. مردی که همه چیز ایران را در اختیارش گذاشتند و مردم را هم یکصدا به حمایت از او خواندند، و به اعتراف خودش نتوانست کاری بکند و کناره گیری اش را عروسی دوباره تلقی کرد، آری، همین مرد می خواهد از "صفر" شروع کند، و به مجلس راه یابد. و با شگفتی تمام، در شگفت انگیزترین ماجرائی که ممکن است به نام انتخابات در صحنه سیاست کشوری پیش آید، دیدیم که برادران "مکلا" و "معم" انقلاب ایران، "بورژوازی لیبرال" و "خرده بورژوازی انقلابی"، دست در دست هم از صندوق انتخابات سدر آورند و یک قلم بیش از نیمی از کرسی های نمایندگی پایتخت را در همان دور اول ربوندند. آنهم در انتخاباتی که به اعتراف رئیس جمهوری فقط ۵/۱۰ میلیون نفر از مردم ایران در آن شرکت کرده اند و "اگر فرض کنیم انتخابات بدون غش هم بوده باشد مجلس منتخب نماینده ۳/۵ میلیون نفر از مردم کشور می شود، یعنی نماینده ۲۶ تا ۲۷ درصد رای دهندگان" (۱). خوب، دوستان، "تضاد" بورژوازی لیبرال با خرده بورژوازی انقلابی چه شد؟ این چگونه تضادی است که وقتی در برابر رقیب قرار می گیرد این چنین هماهنگی دارد؟ این چگونه تضادی است که برای بیرون کردن رقیب از صحنه حتی ابائی ندارد که "نماینده" ۲۶ تا ۲۷ درصد رای دهندگان را در مسند نمایندگان ملت قرار دهد؟ آنهم در چنان ترکیبی که من و شما تا دیروز خیال می کردیم چنان دو صف آشتی ناپذیر در برابر هم قرار گرفته اند؟ نکند به معجزات هیات هفت نفری دل بسته ایم؟ هیاتی که خدا می داند در چگونه فعل و انفعالات حضوری و شفاهی و تلفنی شکل گرفته است.

اما جالب ترین قسمت ماجرا را باید در عفو عمومی و پیام شب عید از سوی "رهبرانقلاب" دید. عفو عمومی چیز تازهئی نبود. از همان نخستین روزهای بعد از سقوط رژیم صحبتش را می شنیدیم.

(۱) انقلاب اسلامی، نقل از نامداد، شماره ۲۴۷، مورخ ۵۹/۱/۱۰

## باقر پیرهام

# سخنی از سردرد در مالیخولیای سیاست

در سه ماهه آخر سال ۱۳۵۸ و نخستین روزهای سال جدید شاهد چند رویداد با اهمیت بودیم که مسائل یک ساله گذشته ایران و خطوط کلی تحولات آینده را در پرتو آنها می توان با روشنی تازهئی نگریست. این رویدادهای با اهمیت عبارتند از افشاگری چند وقت پیش نخست وزیر دولت موقت انقلاب در تلویزیون؛ نخستین نتایج انتخابات دوره اول مجلس شورای ملی که از هم اکنون کم و بیش آشکار شده است؛ فرمان عفو عمومی که اساساً "ناظر بر کارکنان نیروهای ارتشی، انتظامی و امنیتی رژیم گذشته بود؛ پیام نوروزی از طرف "رهبرانقلاب"، و بالاخره، پیام ۲۶ مارس ۱۹۸۰ کارتر.

تکرار محتوای بیانات افشاگرانه آقای مهندس بازرگان در آن نطق تلویزیونی در اینجا ضرورتی ندارد، همگان آن پیام را شنیده اند و می دانند که مضمون اصلی آن - چنانکه به درستی عنوان شد - حقیقتاً "افشاگرانه بود؛ افشاگری بخشی از کوششهایی که از مدت های پیش در غیاب مردم جریان داشت و نتایج نهائی آنها در بهمن ماه ۱۳۵۷ به تشکیل "دولت موقت انقلاب" به ریاست بازرگان انجامید. مردم ایران رئیس دولت موقت را بر صفحه تلویزیون دیدند و از زبان او به لسان شیرین فارسی شنیدند آنچه را که تا آن لحظه از هیچیک از سردمداران قدرت جدید شنیده بودند؛ شنیدند که اگر مردم ایران مبارزه کرده اند، اگر زندان های شاه مخلوع قربانگاه فرعونئی هزاران مرد و زن ایرانی بوده که بر ضد نظام جابرانه ستمشاهی می کوشیدند، اگر مبارزات دموکراتیک و مسالمت آمیز نویسندگان، حقوقدانان، دانشجویان و دانشگاہیان، کارمندان و کارگران ایرانی از یک سو و پیکار قهر آمیز و خونبار هسته های رزمنده انقلابی ایران از سوی دیگر آرام آرام می رفت تا چون شاخه های از قیام عمومی خلق به دریای عریان همگانی توده ها بر ضد نظام وابسته پهلوی بیوندد، در کنار اینهمه اما جریانی سیاسی، با دو سیمای متفاوت، از مدت های پیش دست اندر کار بود تا مقدمات تغییر مسالمت آمیز اوضاع را به خیر و خوشی فراهم کند، چندانکه دم شاه را بگیرند و مانند موشی مرده به خارج بیندازند. مردم بهت زده ایران این افشاگری ها را برای نخستین بار از زبان مردی که هر چند رسماً "دیگر نخست وزیر نبود اما عملاً" در کاخ نخست وزیری حضوری فعال و مداوم داشت شنیدند. و نتیجه چه شد؟

"خرده بورژوازی انقلابی" محمل تازهئی برای اثبات حقانیت خود در افشا کردن "یک جریان ساز شکار" پیدا کرد و فریاد "بگیر، بگیر" ش رساتر شد. حزب توده که حتی لحظهئی در انقلابی بودن این خرده بورژوازی تردیدی نداشته به وجد آمد تا مگر اندکی بیشتر در "خط" فرار گیرد و "بورژوازی لیبرال" را خنثی کند، "چپ" های انقلابی هم، در مسابقهئی دانسته یا ندانسته با حزب توده، به جنب و جوش بیشتری افتادند که "نگفتیم حق با ماست؟ دشمن اصلی خلق این بورژوازی لیبرال های سازشکار هستند که نمی گذارند "خط انقلابی" خرده بورژوازی مترقی پیش برود." و افشاگری پشت افشاگری تا مگر "شکافی" که بدینسان میان "بورژوازی لیبرال" و "خرده بورژوازی انقلابی" آشکار شده بود چنان عمیق شود که دومی اولی را از میان بردارد و همه مانع را حتی بکشیم. و هیچکس از خود نپرسید آیا اینهمه ممکن نیست فقط یک آکت سیاسی باشد برای تعدیل و حل و فصل و رفع و رجوع کردن اختلاف های داخلی گروه های ناهمگن یک "بلوک"، یعنی بلوک قدرت، که با همه نا همگنی های خود می تواند

اما حقیقت چیز دیگری است. حقیقت اینست که وجه‌الگوئی اینگونه تضادها یک چیز است و امکانات درگیری واقعی آنها چیزی دیگر. تضادها هم در خلاف عمل نمی‌کنند بلکه بر بستری از واقعیات عینی و در رابطه با موقعیت افراد و گروهها با کل حاکمیت سیاسی جامعه عمل می‌کنند. سخن بر سر اینست که عوامل تضاد در کجا قرار دارند و تا چه حد می‌توانند در راستای تضاد عملاً پیش‌بروند. مورد آقای بنی‌صدر از این لحاظ بسیار آموزنده است.

او در بهشت زهرا می‌گوید: پیام را که شنیدید؟ شنیدید که چه ما موریت‌هایی به من واگذار شده؟ واگذاری این ما موریت‌ها بمن برای آن است که فکر کرده‌اند من لیاقتش را دارم. و من هم می‌گویم که لیاقتش را دارم. و در آخرین یادداشتی که در روزنامه انقلاب اسلامی منتشر کرده، ضمن اعتراف به اینکه مجلس آینده حتی اگر انتخاباتش بی‌غل و غش هم بوده باشد باز هم نمایندهٔ بیش از ۲۷ درصد رای دهندگان نیست، معذک به ما می‌گوید:

"عامل سوم از میان عوامل خطر (برای آیندهٔ ایران) فقدان یک جبههٔ اسلامی توانمند است. این جبهه نمی‌تواند شامل گروههای غیر اسلامی باشد چرا که استعداد جهانی انقلاب ما در تفکر اسلامی حاکم بر این انقلاب است. مارکسیسم و لیبرالیسم غربی در منتهای بحران است. مادیتی که این دو طرز تفکر تبلیغ می‌کردند در حل مشکل عاجز شده‌اند. دنیا تشنهٔ پیام تازه‌ئی است و اگر جبههٔ اسلامی را به جبههٔ ملی بدل کنیم این کار معنائی جز این ندارد که ما خود به بیهودگی راه و روش انقلاب خویش گردن نهاده‌ایم. (در آن صورت) دیگر نمی‌توانیم از رسالت جهانی انقلاب ایران دم بزنیم..." (۴)

بنی‌صدر از رسالت جهانی انقلاب ایران سخن می‌گوید، و هزار و یک دلیل وجود دارد که منظور از این رسالت در درجهٔ اول رسالت منطقه‌ئی است. بنی‌صدر آشکارا می‌گوید بخش عظیمی از مردم ایران در انتخابات شرکت نکرده‌اند و بی‌دینگ اضافه می‌کند که جبههٔ اسلامی مورد نیاز ایران نمی‌تواند شامل گروههای غیر اسلامی باشد. او می‌گوید این جبهه نمی‌تواند بدل به جبهه‌ای ملی شود. و دریغ که این سخنان را کسی می‌گوید که سالهای سال سرگرم انتشار خبرنامهٔ جبههٔ ملی، و تحشیوه و تجلید و منتشر کردن نطق‌های مصدق در اروپا بود، و بسیاری از ما به‌عنوان یکی از "شانس"های بهبود اوضاع دل‌بستیم و در انتخابات ریاست جمهوری به‌ویژه رای دادیم. اما دریغ‌های مافایده‌ئی ندارد. مهم اینست که از این دریغ‌ها پند بگیریم.

خوب، دوستان، در اوضاع و احوالی اینچنین وظیفهٔ اساسی چیست؟ آیا باید همچنان به بازی موش و گربه با بورژوازی و خرده بورژوازی ادامه داد؟ آیا جنگیدن با آسیاب‌های بادی کافی نیست؟

آیا وقت آن نشده است که ببینیم این بار دیگر مسأله بر سر همان چیزی است که آن درام نویس انگلیسی می‌گفت: یعنی بودن یا نبودن؟ پاسخ مسأله بودن یا نبودن این نیست که بنشینیم و در حالی که بر درو دیوار شهر باران وحدت می‌بارد خود را سرگرم متافیزیک وحدت کنیم و بر سر "شرائط عینی وحدت" فلسفه‌بافیم. یا پلنوم تشکیل دهیم و ساعت‌ها بحث کنیم که بیژن یا مسعود کدامیک تمایلات خرده بورژوازی بیشتری داشت. پاسخ مسأله بودن یا نبودن این هم نیست که حقیقت عریان را ببینیم و به خود دل‌داری بدهیم که انشاءالله گریه است.

اگر به نقش تاریخی توده‌ها در ساختمان تاریخ ایمان داریم این حقیقت را هم از یاد نبریم که توده‌ها هر روز و هر ساعت انقلاب نمی‌کنند. توده‌ها را نمی‌توان برای ابد در حالت ایثار انقلابی نگاه داشت. توده‌های مردم ایران، مانند هر تودهٔ انسانی دیگری در تاریخ، مسائل و گرفتاریهای خود را دارند. اگر سیل انقلابی توده‌ها بستر سازمانی شایستهٔ خود را پیدا نکند ناگزیر در چاله‌ئی که بر سر راهش تعبیه می‌کنند فرو خواهد ریخت و آرام خواهد گرفت. و آن روز دیگر نه از تاک نشان خواهد بود و نه از تاک نشان.

۱۰/۱/۵۹ (۴) تاکیدها و پیرانته‌های داخل نقل قول از ماست.

عفو عمومی جزوی از منطق سیاسی جریان‌ی بود که می‌خواست انتقال قدرت به خوشی و خرمی و میمنت و مبارکی انجام شود. آخر قدرت مداران جدید هم به بازوی قدرت نیاز داشتند و می‌دانیم که این بازو را با همه مهارت‌ها و تخصص‌های حرفه‌ئی آن یک شبه نمی‌توان ایجاد کرد. و چه چیزی بهتر از اسفاده از بازوی حاضر و آماده که امتحان کارآئی خود را هم سالهای سال داده است. این را هم می‌دانیم که محتوای پیام عفو عمومی علی‌الاصول می‌تواند یک چیز باشد. حتی اگر نبوده باشد. و پیاده کردن آن چیزی دیگر. و دیدیم که این عفو عمومی داده شد و با همهٔ اگر و مگرهایی که در آن بود تردیدی نیست که اساساً ناظر بر کدام دسته از اجزاء ماشین دولتی نظام گذشته بود. حال این عفو عمومی را در کنار پیام شب عید (۱) بگذارید تا معنا و مفهوم جریان‌ی که قرار است بر ایران حاکم شود باز هم روشن‌تر شود: آنجا که از لزوم شناسائی دقیق مفسدین فی‌الارض صحبت می‌شود، یا از لزوم سرکوبی اعتصابات، یا از لزوم محاکمه و اخراج و مجازات "اخلال‌گران" در ادارات، کارخانه‌ها، و نیروهای انتظامی، یا... در آن پیام، یکبار دیگر مانند دهها بار در گذشته، همهٔ قشرها و گروههای شناخته شدهٔ ایران به یک چوب رانده شدند، و "روحانیت" به چوبی دیگر. در آن پیام آن چرخشی که می‌بایست آشکارا پیش‌آید. و ورود نیروهای شوروی به افغانستان مقدماً پیش‌را فراهم آورده بود. پیش‌آمدو "کمونیسم بین‌الملل" رسماً در ردیف صهیونیسم و جهان‌نخواران بین‌المللی قرار گرفت و راه برای "ابراز ندامت و شرمساری" آقای گارتر گشوده شد (۲) و چهرهٔ او که تا دیروز سرمشق آدمک‌سازی‌های ضد امپریالیستی در برابر "لانهٔ جاسوسی" بود ناگهان همراه با چهرهٔ "رهبر انقلاب" در برابر دیدگان حیرت زدهٔ مردم بر صفحه‌سیمای جمهوری اسلامی ایران ظاهر شد و شنیدیم که بی‌پرده پوشی و ابهام و به زبان صریح می‌گوید: "من امکان این را داشتم که پیام بیست و یکم مارس شما را خطاب به مردم ایران بخوانم. من این پیام را یک سند اساسی برای آیندهٔ کشور شما تلقی می‌کنم. در این پیام شما موضع خود را در سیاست بین‌المللی مشخص نموده‌اید. این امر مورد توجه ماست..." و مقداری تعارفات و ابراز ندامت‌های گریه‌ئی که ناگهان عاید شده است.

و اینهمه در شرایطی صورت می‌گیرد که امپریالیسم آمریکا و متحدانش وسائل اعمال فشار جدی بر اوضاع ایران در دست دارند و گوئی آمریکا می‌کوشد که حتی از مردهٔ شاه - یا از کابوس متحرک او - نیز حربه‌ئی برای پیشبرد مقاصد خویش بسازد: گاه به آمریکا می‌بردش و به بحران سفارت میدان می‌دهد، گاه به پاناما، واز آنجا به مصر، و از مصر هم لایب به عراق.

به نظر می‌رسد که تکلیف روشن است. نه؟ مگر آنکه باز هم به وجه دیگری از "تضاد" جسبیده باشیم.

تعجبی ندارد. وقتی که شناخت پراتیک تضاد به صورت متافیزیک در آید همه‌جور تضادی می‌توان اختراع کرد. از جمله: تضاد بخش مترقی خرده‌بورژوازی با بخش سنتی آن، تضاد بنی‌صدر با بهشتی.

(۲) از شما چه پنهان، من برای نخستین بار از خود سؤال کردم که آیا این پیام را خود "امام" تهیه کرده است. حتی اگر پاسخ منفی باشد حقیقت اینست که این پیام بعنوان "پیام امام" و توسط فرزند او به مردم داده شده است.

(۳) بعد از پخش پیام کارتر آمریکا ثیان به تکذیب برخاستند و مقامات ایرانی به تأیید. این بازی موش‌و‌گریه حقیقت مسأله را تغییر نمی‌دهد. حقیقت اینست که چنین پیامی با مشخصاتی که گفته شد از سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شده است و مردم ایران اکنون دارند این شربت را مزه مزه می‌کنند.

# چه کسی گروگان چه کسی است؟

## II

مقاله‌ئی که تحت عنوان: "سخنی از سردرد در مایخولیبای سیاست" خواندید در تاریخ ۵۹/۱/۱۰ نوشته شده. از آن تاریخ تا این لحظه (نخستین ساعات باامداد ۵۹/۱/۲۱) حوادث و وقایع مهمی اتفاق افتاده که دنبال گرفتن آن بحث اجمالی را به شیوه‌ئی بازتر الزامی می‌کند. این امر بویژه از آن رو ضرورت دارد که به اعتقاد من به عنوان یک ایرانی وفادار به خون شهیدان راه انقلاب ایران و نگران حفظ دستاوردهای این انقلاب، سکوت بیش از این جایز نیست و هرکس باید حرف آخرش را بگوید هر چند اگر این حرف واقعا "تبدیل به آخرین حرف او بشود چون همه قرائن حاکی از آنست که این روزها زبان سرخ سرسبز را بر باد خواهد داد. در پیامی که شورای انقلاب پس از اعلام قطع روابط سیاسی آمریکا با ایران خطاب به ملت ایران داده از جمله چنین آمده است: "افراد یا قشرهائی که به دلیلی وجهتی نسبت به شورای انقلاب یا سایر دستگاههای سیاسی اعتراض و ناراضائی دارند باید بدانند که اکنون هدف اصلی حملات خارجی و امپریالیستی دستگاههای اداره کننده کشور و دولت انقلابی است. بنا بر این هرگونه تضعیف و ایجاد زلزله و بدبینی نسبت به این دستگاهها عملی در جهت خواستهای شیطان بزرگ و ضدانقلاب است و با آن به عنوان عملی ضدانقلابی مقابله خواهد شد." پس جای شک و شبهه‌ئی نیست که زبان سرخ سرسبز را بر باد خواهد داد. اما زبان، بویژه زبانهای سرخ، را چه فایده‌ئی درماندن و چند صباحی بیشتر و راجی کردن اگر در خدمت بیان حقیقت، در خدمت دفاع از منافع خلق، قرار نگیرند و نگویند آنچه را که با همه وجود خود احساس می‌کنند که باید در پیشگاه خلق گفته شود؟ موجودیت انقلاب ما و حفظ دستاوردهای آن اکنون در مرحله‌ئی است که باید ملاحظات را کنار گذاشت، تهمت و افترا و آزار و اذیت و حتی مرگ را پذیرا شد و گفتنی‌ها را گفت. پس اگر بناست که پاداش بیان عقیده و نظر در منطق کسانی که بر مرکب قدرت سوار هستند ناسزا و مرگ باشد، ما هم این توانائی را در خود می‌بینیم که در برابر آنان که اعلامیه‌های شداد و غلاظ صادر می‌کنند بایستیم و مانند آقای رئیس جمهوری "شهید" خود را بخوانیم و بگوئیم: انالله و انا الیه راجعون.

گمان می‌کنم مجله "ژون آفریک" بود که اوائل درگیری بحران سفارت آمریکا و گروگان گیری کارکنان آن سرمقاله‌ئی را به این موضوع اختصاص داد. عنوان آن سرمقاله چیزی شبیه به این جمله بود. "تله‌ئی که کار گذاشته شده بود عمل کرد". نویسنده سرمقاله در ادامه بحث خود درباره ماهیت این بحران با شگفتی تمام از خود می‌پرسید چگونه، هیچکس، از بین ایرانیان، نیست که توانسته باشد مساله را از دیدی عمیق تربینگرد یا اگر نگرینسته است بتواند حرفش را بی پروا با دیگران در میان بگذارد. از آن تاریخ تا کنون من بیشتر به اهمیت سخن او پی برده‌ام و با تلخی تمام دریافته‌ام که اوراست می‌گفته. جوحاکم برجامعه ما چنان است که همگان دچار نوعی ملاحظه کاری فلج کننده شده‌اند. حقیقت در نوک زبان بسیاری از ما هست اما جرات بیان را از دست داده‌ایم. وضع ما به وضع معتادی می‌ماند که در جاده اعتیاد افتاده در حالیکه از خطر خانمان برانداز و فلج کننده اعتیاد آگاهی دارد. او می‌داند که اگر بخواد از سقوط در ورطه اعتیاد نجات یابد باید از نشستن دریای بساط دود و دم پرهیز کند اما برای چندمین بار دریای بساط می‌نشیند و به خود دلداری می‌دهد که این دفعه هم مهم نیست. هر یک از ما به طریقی معتادان جوی شده‌ایم که بر ما حاکم شده است. حتی به ظاهراً آگاه‌ترین و قوی‌ترینمان. آقای رولو، فرستاده مخصوص روزنامه لوموند، در گزارشی که به تاریخ ۲۶ مارس در لوموند هفتگی منتشر شده، مشاهدات عینی خود را از آنچه، در جریان اعلام حرکت شاه مخلوع از پاناما به مصر، در شورای انقلاب ایران گذشته شرح داده است. او از قول آقای بنی‌صدر می‌نویسد:

"من نمی‌دانم دولت آمریکا یا کدامیک از تشکیلات و سازمان‌های مربوط به کارتر است که موانعی در راه پیدا کردن یک راه حل مناسب برای این مشکل (یعنی مشکل گروگان‌ها) ایجاد می‌کند؟ اما نسبت به یک چیز یقین حاصل کرده‌ام: قدرت‌هائی در آمریکا وجود دارد که در صددند به هروسيله از حل این مساله ممانعت نمایند. قدرت‌های مزبور حتی حاضرند تمام گروگان‌ها را قربانی نمایند تا به هدف‌ها و مقاصد سیاسی خود دست یابند. بدون تردید این هدف‌ها و مقاصد سیاسی (جز تضعیف حکومت جمهوری اسلامی ایران چیز دیگری نیست. اما همین بنی‌صدر که نسبت به آنچه می‌گوید "یقین حاصل کرده" است بیدرتنگ اضافه می‌کند:

"نباید خود را گول زد. مطلب با این تردستی و حقه بازی تمام نمی‌شود. ماهمچنان در مورد استرداد شاه سابق توسط آمریکا پافشاری خواهیم کرد..."

و در پیامی که سه‌شنبه شب خطاب به ملت ایران از رادیو تلویزیون ایراد کرد درست در مسیر حرکت جوی که بر ما حاکم شده است فرار می‌گیرد و برای مقابله با تهدیدهای امپریالیسم علاوه بر مقداری سخن پراکنی در زمینه کار و تولید و وحدت اسلامی، مردم را به یک راه پیمائی دیگر فرا می‌خواند. یعنی درست همان جریانی که بدون دعوت ایشان هم مقدماتش شروع شده بود. از لحظه‌ئی که خبر قطع رابطه آمریکا پخش شد و از فضا تقریباً "مصادف بود با آشکار شدن ناگهانی خطر حمله و تجاوز قریب الوقوع عراق به ایران، همه چرخ‌ها به کار افتاد. رهبران انقلاب در پیامی این واقعه را به ملت ایران تبریک گفت. حزب توده و به دنبال آن دیگر گروهها و سازمان‌های سیاسی وارد عمل شدند برای بسیج خلق بر ضد عراق مهاجم و آمریکای خونخوار، دانشجویان گرامی با پلاکاردها و شعارها در خیابان‌ها به حرکت در آمدند، و رادیوکاری ندارد جز انتشار پیام‌ها و تلنگراف‌ها و طومارهای مردم از هر شهر و آبادی و ده و ده کوره‌ئی در لزوم راه پیمائی و مبارزه ضد امپریالیستی، بدون اینکه هیچکس از خود بپرسد که اگر مبارزه ضد امپریالیستی در قطع رابطه دیپلماتیک با آمریکا خلاصه می‌شود، چرا ما این کار به این آسانی را از همان روزهای انقلاب نکردیم؟ چرا به کارتر فرصت دادیم که این تنها کار خوب را به ابتکار خودش انجام بدهد؟ داشتن یا نداشتن پنجاه گروگان آمریکائی

در ایران چه تاء ثیری می توانست در انجام اقدامی به این سهل و سادگی داشته باشد که ما صبر کنیم تا پنج ماه پس از درگیری بحران سفارت آمریکا ثیان در این کار پیشقدم شوند؟ آقای بنی صدر که می گوید - و درست هم می گوید - " ما همچنان در مورد استرداد شاه سابق توسط آمریکا پافشاری خواهیم کرد " آیا واقعا " معتقد است که استرداد شاه سابق و پافشاری بر حق ملت ایران در این زمینه مستلزم گروگان گیری و نگهداشتن گروگان ها در ایران بوده است؟ آیا واقعا " معتقد است که آمریکا با اینگونه پافشاری ها تسلیم ما خواهد شد؟ مگر آقای بنی صدر نیست که به درستی می گوید: " قدرت های مزبور حتی حاضرند تمام گروگان ها را قربانی نمایند تا به هدفها و مقاصد سیاسی خود دست یابند "؟ برای آمریکا چه چیز مهمتر است: فدا کردن جان پنجاه آمریکائی یا نجات دادن منافع استراتژیک خویش با بهین بست کشیدن انقلاب ایران و کنترل مجدد اوضاع در این کشور و در این منطقه؟ بنی صدر که در پیام خود خطاب به ملت ایران می گوید: " دشمن تنها، ریزک ضعف ما می تواند استفاده کند اگر آن ضعف است. به وجود آید و آن ضعف بر خورد و اختلاف و رقابت بر سر قدرت

بنی صدری که ضرورت ها را بر می شمرد و می گوید یکی از آن ها: " ضرورت وحدت و ایجاد جبهه " اسلامی، دومی ضرورت همگرایی در تفکر اسلامی و روشن و یک دست کردن بنیاد فکری این انقلاب که

اسلام ماست بطوری که همه و در همه جا یک اسلام بشناسند . . . .  
آیا خود و ما را گول نمی زند وقتی که صحبت از وحدت بی نظیر و ارتش بیست میلیونی را تکرار می کند؟ اگر چنین چیزی صورت خارجی داشته که دیگر نمی بایست از " ضرورت وحدت و ایجاد جبهه اسلامی " و " ضرورت همگرایی در تفکر اسلامی " به نحوی که " همه یک اسلام بشناسند " سخن بگوید؟ بنی صدری که می گوید - و درست هم می گوید - " قدرت هائی در آمریکا وجود دارد که درصند به هر وسیله از حل این مساله مانع نمایند " و نتیجه می گیرد که " هدفها و مقاصد سیاسی " این قدرت ها چیزی " جز تضعیف حکومت جمهوری اسلامی "، یعنی در واقع انقلاب ایران، نیست، بنی صدری که از لزوم کار و تولید سخن می گوید زیرا به خوبی و بهتر از من و شما می داند که کارخانه های ایران چرا کار نمی کنند و اقتصاد ایران در چه وضعیتی است، چگونه خطاب به مردم می گوید " هیچ تاء ثیری این تهدید در زندگی عملی ما نخواهد کرد " و " چگونه این " فرصت را مغتنم " می شمرد؟ می بینید که تنها ما مردم عادی کوچه و بازار نیستیم که همراه جو حاکم وزیر فشار آن حرکت می کنیم، آنان که در " مسند قدرت " آند و وارد به جریان امور، نیز چنین اند و " صلاح " خود را در این می بینند که جهت باد را تشخیص دهند. آخر این باد در گذشته معجزاتی داشته و خیلی ها را از جاهائی به جاهائی رسانده است که دل برکنند از آنها دشوار است.

مساله چیست؟ چه کسی گروگان چه کسی است؟ داستان سفارت رایبار دیگر مرور کنیم، منتها نه جداگانه، بلکه در رابطه با وقایعی که منجر به روی کار آمدن دولت موقت، شروع مسابقه برای کسب قدرت سیاسی توسط گروه های بلوک حاکم - گروه هائی که بد حادثه میراث شوم ستمشاهی پنجاه ساله آنان را در موقعیتی قرار داده بود که بازیگران دست اول درام سیاسی باشند - و بالاخره آشکار شدن اختلافات " فرصت طلبی " ها از یک سو و " انحصار طلبی " ها از سوی دیگر شد. اکنون که یک سال و اندی از ماجراها می گذرد، اکنون که داستان " هوپوزر " و شرکاء دیگر امری ناشناخته نیست، اکنون که حتی آقای کی سینجر هم ابائی ندارد از اینکه در رابطه با مسائل ایران آشکارا بگوید آنچه اتفاق افتاد در رابطه با برنامه " فریب گروه های سیاسی " بود (اطلاعات شنبه ۱۶ / ۱ / ۵۹) روشن تر می توان حقیقت امر را دریافت. حقیقت امر نه در لزوم مبارزه ضد امپریالیستی بود و نه در شروع اقدام قاطعانه در این جهت. حقیقت امر راباید " به قول آقای بنی صدر " در رقابت بر سر قدرت " از یک سو و در

معنای ظریف " لزوم تداوم انقلاب " از دیدگاه جناح مسلط بلوک حاکم از سوی دیگر یافت. تعجبی ندارد. " تداوم انقلاب " از دید من و شما یک چیز است، و از دید " آقایانی " که به برکت انقلاب ناگهان از پل امیربهدار به شمال شهر نقل مکان فرموده اند یک چیز دیگر. " تداوم انقلاب " از دید انقلابیونی که بزار کارشان راه پیمائی و طومار بوده و باورشان شده است که همه مسائل جهان را با راه پیمائی و طومار می توان حل کرد معنای ظریفی دارد و مکانیسم های ظریفی. وقتی که انقلاب در اثری توفانی و گنج کننده از کلمات و سخن ها ذاتیت پیدا کند، و اینهمه سربوشی کار آمد برای مسکوت نگاه داشتن اعمال و نیات واقعی باشد، آنگاه تداوم انقلاب نیاز به جوی خاص دارد بویژه اگر در پرتو این جو خاص بتوان رقیبان راهم آسان از میدان بیرون کرد یا به آستان بوسی واداشت. باری، هنگامی که روشن شد که برادران " مکلا " انقلاب را تمام شده می دانند و ظاهرا " روبه مردم ولی در واقع روبه برادران " معمم " می فرمایند حالا دیگر بروید به خانه هایتان و بگذارید ما به کار خودمان برسیم، مکانیسم " تداوم انقلاب " لازم بود به کار بیفتد و به کار افتاد. ناگهان کشف شد که آمریکا ی جهان خوار در همین بغل گوشمان بکلانیه جاسوسی دارد که نزدیک بود همان اوائل انقلاب به دست کسانی بیفتد که تصور دیگری از " تداوم انقلاب " داشتند. و لانه جاسوسی تسخیر شد و تبدیل شد به میعادگاه سالکان صدیق و پاکبختهائی که از گوشه و کنار این سرزمین پهناور به راه می افتادند و می آمدند تا فتح سومات را به چشم خود ببینند. نهاد تازهئی پا به عرصه وجود گذاشت به نام " نهاد دانشجویان پیرو خط امام "، نهادی که رسالتش فقط فتح سومات نبود و نیست بلکه " تداوم انقلاب " در همان معنای ظریفی است که به آن اشاره شد. " نهادی " که حتی آقای قطب زاده هم جرات نمی کند که به قول آقای اریک لورو برود و شخصاً " آنان را " در جریان اولتیماتوم " پاناما قرار دهد. این " نهاد " سحرآمیز و ظائف خود را در به راه آوردن برادران " مکلا " به خوبی انجام داد و تا آنجا پیشرفت که شخص آقای بازگان دیگر طاقتش طاق شد. او که علاقهئی فراوان داشت که از بلندگوی رادیو داستان های ملانصرالدین را با مردم در میان بگذارد این بار دیگر ملاحظه را کنار گذاشت و برای متوقف کردن مکانیسمی که به راه افتاده بود ضرورت دید که برخی از " حقایق " را با مردم در میان بگذارد، و انصافاً " این تدبیر مؤثر هم واقع شد و محتوای پیام او به کسانی که باید برسد رسید و ناگهان ورق افشاکری برگشت، اما در شرائطی که هدف های " تداوم انقلاب " در دعوی خانوادگی برادران تا حدود رضایت بخشی حاصل شده بود. قضیه می رفت به خیر و خوشی تمام شود که مسابقه ریاست جمهوری شروع شد. برخی از مدعیان که تا آن لحظه ظرائف بازی را تشخیص داده بودند می دانستند که دور و بر سفارت هر چه کمتر بگردند بهتر است، و بعضی دیگر که طومارها را جدی تصور کرده بودند، از حول حلیم توی دیگر افتادند و خیال کردند آمریکا آنقدر دستپاچه شده است که با دوسه تپ و تشر شاه را تحویل خواهد داد و اگر این کار به دست آنان انجام گیرد موفقیت در ریاست جمهوری حتمی خواهد بود. اما کور خوانده بودند و به قول روزنامه لوموند " پوزه شان به خاک مالیده شد ". انتخابات ریاست جمهوری انجام گرفت و بنی صدر پیروز شد، یعنی چهرهئی که هر چه هست چندان مطلوب برادران " معمم " نیست. بدینسان " رقابت بر سر قدرت " که بنی صدر از آن سخن می گوید بار دیگر اوج گرفت اما این بار دیگر در وضعی که خود او یکی از طرف های اصلی ماجراست. بنی صدر که تا پیش از رسیدن به مقام ریاست جمهوری از " آلوده شدن " در ماجرای سفارت پرهیز کرده بود این بار دیگر نمی توانست خود را کنار نگاهدارد - او با مهارت تمام شروع کرد به طرح مساله شاه و رسیدگی به جنایات او، و چندان در این کار پیش رفت که نزدیک بود موفق شود. ولی نشد. کمیسیون سازمان ملل متحد ایران را ترک گفت بی آنکه اعضای آن توانسته باشند

امتیازات استراتژیک موقعیت جدید در ایران فراهم سازد. مساله برای آمریکا این بود که ایران قدرتی ضد کمونیست اما قابل مذاکره و تفاهم در جدول ارزش‌های دیپلماسی غرب باقی بماند. و برای رسیدن به این منظور می‌بایست کاری کند که طرف جدید قدم به قدم در خط دور شدن از شرق، آماده شدن برای سرکوب کمونیست‌ها و پذیرفتن امتیازهای حضور غرب بیفتد. این کار از دو راه میسر بود. از طریق عوامل خودی در داخل بلوک قدرت، و از طریق اعمال فشار، فشاری که اگر موثر نمی‌شد می‌بایست نهایتاً به دخالت عملی تدریجی اوضاع ایران کشیده شود. اما دخالت عملی‌تر در اعمال فشار بر اوضاع ایران محطی می‌خواست. مگر نه اینکه انقلاب ایران امری داخلی بوده که نمی‌بایست در آن دخالت کرد؟ پس یکی دیگر از مقدمات لازم برای حل مساله از نظر آمریکا جابه‌جا کردن مساله از سطح داخلی به سطح خارجی و بین‌المللی بود. می‌بایست اوضاع ایران به مرحله‌ئی کشیده شود که آمریکا و متحدانش بتوانند به فکر عمومی جهان بگویند که این دیگر به ما مربوط است و ما نمی‌توانیم ساکت بنشینیم. بحران سفارت می‌توانست چنین فرصتی را پیش آورد.

مجله تهران مصور در شماره یک مورخ ۲۵ خرداد ۱۳۵۸ خود گزارشی از نیوزویک را در باب سرگردانی شاه مخلوع که آن زمان در باهاما به سر می‌برد و خیال رفتن به آمریکا را داشت نقل کرده است. نیوزویک نوشته بود:

"یکی از جاهائی که شاه به این زودی نخواهد توانست در آن اقامتگزیند آمریکا است. حکومت گارت گرفته است به شاه خوشامد می‌گوید اما ناگزیر است در اندیشه سه هزار آمریکائی باشد که هنوز در ایران اند و ده هزار محصل ایرانی در آمریکا که هر کدام خطری بالقوه اند.

یک مامور آمریکائی می‌گوید: "چگونه خواهد بود اگر مثلاً ماموران آمریکائی در تهران، در مقابل بازگرداندن شاه گروگان گرفته شوند. این ممکن است راه‌حلهائی داشته باشد ولی در عین حال جهنمی خواهد بود برای تصمیم گیرندگان"

ملاحظه می‌فرمائید که مساله از دید آمریکا غیرمنتظر نبود. حدود پنج ماه پیش از درگیری بحران امکان عملی آن حتی به شکلی که واقعاً اتفاق افتاد در مطبوعات آمریکا مطرح شده بود. آمریکائیان شاه را در خاک خود پذیرفتند و سفارت آمریکا در تهران اشغال شد. یعنی برای نخستین بار در تاریخ جهان یک قدرت سیاسی نمایندگان رسمی یک قدرت سیاسی دیگر را در خاک خود گروگان گرفت، اینکه این نمایندگان عملاً "جاسوس" بودند تغییری در مساله نمی‌دهد. مساله از دید افکار عمومی غرب همین است که گفته شد. متخصصان جو "تداوم انقلاب" از داخل بلوک حاکم و آنان که در خارج از بلوک حاکم پیروی از خطراً بهانه‌ئی برای بازی‌های سیاسی خود و تشدید جو "تداوم انقلاب" کرده‌اند چرا که فکر می‌کنند در پناه چنین جوی آنان محفوظ‌اند و رقبایشان یک یک از زمین‌شان به در خواهند شد، همه دست به دست هم دادند تا مساله سفارت تبدیل به آن

ابزارشان تا از اعمال فشاری بشود که باید می‌شد و مساله را برای ملت ایران چنان تفسیر کردند که گوئی حیات امپریالیسم آمریکا معادل است با حیات پنجاه آمریکائی، و اگر اینان در گروگان ما باشند امپریالیسم از صفحه زمین محو خواهد شد. این را بویژه کسانی تشدید کردند که ظاهراً خود را حزب طراز نوین پیرو راه لنین می‌دانند، یعنی همان کسی که معنا و مفهوم امپریالیسم را بهتر از هر کس دیگری شناسانده است، همان کسی که در سیاست عملی آنقدر قاطعیت و در عین حال نرمش داشت که به محض پیروزی انقلاب با آلمان از در صلح درآید تا بتواند سرگرم بازسازی کشور و استقرار نظم انقلابی در داخل شود. بدینسان به برکت "مهارت" سیاسی متخصصان جو "تداوم انقلاب" و ماکیاوولیست‌های پیرو خط اوضاعی پیش‌آمد که ایران را درست مانند او خرد و رده مصدق در وضعیت بن‌بست

با گروگان‌های آمریکائی ملاقات کنند. وقتی که اریک رولواز بنی صدر می‌پرد: "آقای رئیس جمهوری، بین تهران و واشنگتن با وساطت کورت والدهایم توافق شده بود که قوای انتظامی ایران جانشین دانشجویان خطا مام شده گروگان‌ها را در اختیار بگیرند. در مقابل آمریکا متعهد شده بود هیچگونه مانع و رادعی در راه اقدامات قانونی ایران جهت استرداد شاه سابق از پاناما ایجاد نکند. وقتی ایران نتوانست به تعهد خود عمل نماید پیش‌بینی نمی‌شد که کارتر هم هر طور صلاح خود می‌داند اقدام کند؟" او در جواب می‌گوید: "خیر این حقیقت ندارد که ما به تعهدات خودمان عمل نکردیم. در این مورد یک حادثه فرعی پیش آمد و سازمان ملل بر خلاف آنچه قبلاً توافق شده بود نتوانست گروگان‌ها را ملاقات نماید. یعنی بعضی توافق قبلی را تصدیق می‌کنند ولی گناه آن را با استناد به "یک حادثه فرعی" به گردن سازمان ملل می‌گذارد. آیا انتظار این است که کسی این سخن را باور کند؟" حادثه فرعی "یعنی چه؟ حقیقت اینست که دولت ایران نتوانسته است به تعهدات خود عمل کند و این نکته را کارتر در پیامی که به مناسبت قطع رابطه با ایران داده به صراحت یادآوری کرده است. حقیقت در واقع شکست بنی صدر است در مقابله با مکانیسم "تداوم انقلاب" از خلال "نهاد" معجزه گر تسخیرکنندگان سفارت. و این حقیقت آنقدر تلخ است که بنی صدر نمی‌خواهد به آن اعتراف کند. او هنوز شانس برای خود می‌بیند و امیدوار است در هنگامه خطری که رو خواهد کرد رقیب دست از رقابت بردارد و او بتواند اهرم‌های قدرتی را که ابزار کار او باید باشند در اصل برای مقابله با دشمن خارجی ولی در عمل به منظور خنثی کردن رقبای داخلی به حرکت درآورد. اینست که می‌گوید فرصت را باید "مغتنم شمرد". ولی آیا واقعاً فرصت می‌تواند در جهت تقویت و تحکیم انقلاب ایران مغتنم شمرده شود؟

برای پاسخ گفتن به این سوال باید به نقش امپریالیسم در این ماجرا نگریم. آمریکا در این میان چه کاره است، و چه هدف‌هایی را دنبال می‌کند؟

اریک لوروزمن شرح مشاهدات خود در "جلسه جنگی شورای انقلاب" از قول بنی صدر می‌نویسد که: جمهوری اسلامی قربانی یک "توطئه بین‌المللی" شده است. خیلی‌ها هم هستند که بر خلاف آقای رئیس جمهور واژه "توطئه" را دوست ندارند و برای توجیه ساده اندیشی‌های خود و گریز از درک حقیقت ماجرا هر نوع تحلیلی را که بخواهد پای امپریالیسم را نه در قالب یک الگوی تحلیلی از پیش ساخته بلکه بر اساس واقعیات سیاسی در ماجرای ایران به میان بکشد به نوعی دید "توطئه‌نگرانه" متهم می‌کنند و حاضر به شنیدنش نیستند. اما بازی سیاسی "توطئه" نیست، بازی سیاسی است، یعنی عملی است دقیق و حساب شده بر اساس اطلاع از میزان آمادگی‌ها و حدود توانائی‌های طرف مقابل که لزومی ندارد آگاهانه در جریان دست داشته باشد، بلکه می‌تواند ناآگاهانه در همان راهی برود که برای شترنجه‌باز سیاست نعم‌المطلوب است.

ماجرای سفارت هم یکی از همین گونه نعم‌المطلوب‌ها برای آمریکا بود. آمریکا که در به خیر و خوبی تمام شدن عزیمت شاه، به قول آقای بازرگان، همدلی و همراهی لازم رانشان داده بود به خیال اینکه ادامه جریان در مسیر مطلوب او پیش خواهد رفت ناگهان مواجها وضعی شد که از دید و فقدان قدرت رسمی و قابل گفت و گو است. آمریکا که تصور می‌کرد همه چیز بر اساس قول و قرارها پیش خواهد رفت ناگهان دریافت که برخی از عوامل طرف به شکلی که او خیال می‌کرد اهل وفا کردن به قول و قرارها نیستند و برای آینده ایران سوداهائی در سر دارند که در جدول محاسبات او و عملکرد سیستم غربی نمی‌گنجد هر چند در آنچه آنان در نظر دارند توانائی‌های ذاتی بسیار مفید و کارآمد برای ادامه حیات سیستم غربی در برابر اردوگاه رقیب وجود دارد. این بود که به سرعت کوشید اوضاع را از داخل کنترل کند و وسائل برقراری مجدد نظم ساختی دلخواه خود را در عین حفظ

قرار داد . اواخر دوران مصدق را که به یاد دارید ؟ او می خواست مسأله نفت را در چارچوب منافع ایران حل کند اما یک حزب سیاسی معین وجود داشت که هنوز کمیسیون های مذاکره کننده بار سفر به ایران را نسته و به حضور مصدق نرسیده اوفریاد " سازش ، سازش " اش بلند می شد و به دنبال او ، فریاد دیگر گروه های سیاسی . نتیجه اینکه مصدق و یاران او جرات و شهامت اقدام مستقل را عملاً از دست دادند و کار رفت به جایی نرسید و کشور گام به گام به آستانه بحران نزدیک شد ، و مصدق در حرکتی بسیار سهل و ساده سقوط کرد و ما برای سی سال گرفتار پنجه قهار و انتقامجوی آمریکا و متحد آب زیر گاه اویعنی انگلیس شدیم . لازم نیست ماجرای ۲۸ مرداد ۳۲ را از زبان مورخان بشنویم . ما خود آن روز و روزگار را به چشم خویش دیده ایم و نقل آنچه دیده ایم می تواند به حد کافی عبرت آموز باشد .

در ۲۵ مرداد ۳۲ من ۱۸ سالم بود . برای نخستین بار عازم تهران بودم . درگاراژ و از طریق رادیو خبر حرکت کودتاگران به نصیری و بازداشت او را شنیدم . با شوق و ولع بسیار برای دیدن دنباله ماجرا از نزدیک به تهران رسیدم . روزهای ۲۶ و ۲۷ را شاهد جوش و خروش عظیم مردم در خیابان ها بودم که مجسمه ها را سرنگون می کردند و به جای آنها پرچم های ملی و پرچم های حزبی را برمی افراشتند . گروه های عظیم از جوانان حزب توده را می دیدم که شادی کنان و پای کوبان در خیابان ها به راه افتاده بودند و یک شعار را که هنوز هم در گوش من طنین انداز است دم می گرفتند : ز قدرت توده ها - شاه فراری شده . اما ۲۸ مرداد چه شد ؟ باز هم از نخستین ساعات پیروزی کودتا همه چیز را به چشم خود در تهران دیدم . دسته های کوچکی از اراذل و اوباش به راه افتادند و شروع کردند به حمله به مراکز حزبی و دولتی ، اندک اندک گروه های از ناراضیان ارتشی به آنها پیوستند در حالیکه یک ستون زرهی به فرماندهی زاهدی و با حمایت گروه های از اراذل و اوباش مشغول کوبیدن منزل مصدق بود . و خیابان های تهران خالی از آنهمه جمعیتی که روز قبل داشتند فرار شاه را جشن می گرفتند . آن حزب کذائی که یک سازمان نظامی قوی هم در اختیار داشت از جا نجنبید ، دیگران هم هر کدام به نوعی دچار تعلل و سستی شدند ، و نبود یک سازمان سراسری و یک تشکیلات منظم ، در متن عدم رضایت بسیاری از قشرها که اواخر دوران مصدق دولت حتی قادر به پرداخت حقوق و تأمین نیازهای روزمره شان هم نبود ، کار را به بی عملی کشاند و شد آنچه نباید بشود . ناراضیان ارتشی به کمک اراذل شعبان بی مخی مصدق را از عرصه قدرت به زیر کشیدند و از روز بعد همه چیز آماده بود تا شاه فراری پیروزمندانوار دایران شود و جنایت منظم و انتقامجویانه ۲۵ ساله اش را شروع کند .

اکنون ما از لحاظ شرایط سیاسی در چنان حالتی از بحران هستیم . سفارت تبدیل به یک ابزار اعمال فشار و شانتاژ برای آزمایشان به در کردن رقبا و تحکیم قدرت سیاسی در داخل شده است در حالیکه همین سفارت ، از دیدگاه گروگان گیری ، ابزار سیاسی اعمال فشار آمریکا بر انقلاب ایران و فراهم کردن شرایط بحران و فاجعه اقتصادی است ، فاجعه ای که طی آن توده ها باید از این روبه آن رو شوند و بپذیرند هر نوع سرنوشت مقدری را . همان شرایط عمل برای تعیین خط حرکت نیروها در مسیر مطلوب باز هم مانند گذشته فراهم است با این تفاوت که این بار متخصصان حرفه ای جدید ایجاد شرایط "تداوم انقلاب " در این زمینه با متخصصان حرفه ای سابق همسان عمل می کنند ، و در جو برانگیخته ای که بدینسان ایجاد شده است ، هیچکس ، از ترس عقب نماندن از قافله ، جرات طرح مسائل بنیادی را ندارد و همه دانسته و ندانسته در خط پیش می روند ، چرا که هر کس دلائل خود را برای این کار دارد . آقای بهشتی دلائل خود را ، آقای بنی صدر دلائل خود را ، حزب توده دلائل خود را ، دیگر گروه های چپ و انقلابی دلائل خود را ، و بالاخره آمریکا هم دلائل خود را . در واقع آمریکائیان نیستند که گروگان ما هستند

این مائیم که گروگان آمریکائیان هستیم ، منتهی هر یک در مراتب و درجات خود . چپ انقلابی و مترقی ، یعنی منافع آتی زحمتکشان ، گروگان بلوک حاکم است ، گروه های چپ انقلابی گروگان حزب توده ، بنی صدر گروگان بهشتی ، و همه ما با هم و انقلاب ایران گروگان آمریکا . چرا هیچکس نمی خواهد بگوید آقایان ، مبارزه با امپریالیسم نگهداشتن و حتی مجازات و اعدام پنجاه آمریکائی نیست . مبارزه با امپریالیسم قطع روابط وابستگی ها و تغییر بنیادی ساخت های سیاسی و اجتماعی ایران است . شما اگر روابط را قطع کنید ، ساخت های سیاسی و اقتصادی را تغییر دهید ، نیازی به نگهداری گروگان ها ندارید . اگر خواستار محاکمه و مجازات شاه هستید آزادی این پنجاه نفر این امر را تسهیل خواهد کرد زیرا مشروعیت و حقانیت این خواست ملت ایران را در افکار عمومی جهان چنان بالا خواهد برد که دیگر آمریکا بهانه نمی نخواهد داشت . اما ظاهراً " کسی گوشش به این حرف ها بدهکار نیست . زیرا نگهداری گروگان ها به قول جامعه شناسان یک فونکسیون آشکار دارد و یک فونکسیون باطنی . فونکسیون آشکارش استرداد شاه است اما فونکسیون باطنی اش " تداوم انقلاب " در معنایی که گفته شد و تسویه حساب های داخلی است . اما یک فونکسیون باطنی دیگر هم می تواند از دید آمریکا داشته باشد که هیچکس از دست اندرکاران نمی بینند یا شاید هم به صلاحشان است که نبینند . فونکسیون به بن بست کشاندن انقلاب ایران و تکرار سرنوشت مصدق . اگر خدای نخواسته چنین شود ، متخصصان حرفه ای جو " تداوم انقلاب " هزاران آیه و دلیل خواهند داشت که بقای خود را توجیه کنند ، کارشناسان مجرب و آزموده به مسلخ کشاندن توده ها نیز دوباره سر جای سابقشان خواهند رفت ، و برای توجیه این شکست دوباره به تعبیر جدیدی از " دیالکتیک " متوسل خواهند شد ، اما شما ، شما ای فرزندان راستین و انقلابی ایران ، شما چه جوابی خواهید داشت که به توده ها بدهید ؟ شما به توده ها چه پاسخی خواهید داد اگر بپرسند چرا جبهه متحد و درهم فشرده خلق را از پیش برای رویارویی با تهدید امپریالیسم به حد کافی جدی نگرفتید ؟

۵۹ / ۱ / ۲۱







۱۳۳۵ ه

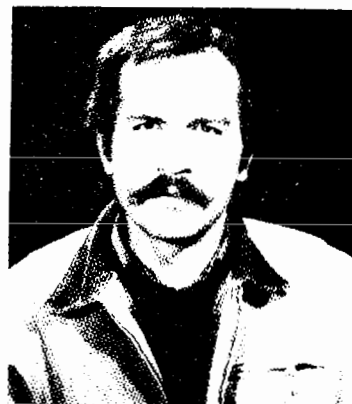
طرح از: امین الهرضایی

# آقای دادستان انقلاب اسلامی چه می گوئید؟

## زهرا (مهین) خدیوی

به مناسبت سالروز قیام مردم من به اتفاق رفیق و همراهم حمید رضوان تصمیم گرفتیم مسافرتی داشته باشیم و به دلیل تبلیغات دورویهای که در مورد کردستان به راه افتاده بود و به خاطر اینکه شخصاً دیداری از کردستان داشته باشیم در روز ۱۷ بهمن ساعت ۵ عصر با اتوبوس ایران پیما عازم مهاباد شدیم . و در تاریخ ۲۱ بهمن ساعت ۹ شب در هنگام بازگشت به تهران در ایستگاه راه آهن مراغه (چون از مهاباد موفق به تهیه بلیط برگشت نشده بودیم) پس از تهیه بلیط برگشت ناگهان بی هیچ دلیل و مدرکی توسط سپاه پاسداران بازداشت شدیم . آنها هرچهره ناآشنایی را که توجه شان را جلب می کرد بازداشت می کردند رویهمرفته ۱۵ نفر از مسافران بازداشت شدند. در ایستگاه راه آهن پس از بازرسی بدنی و تفتیش وسایلی که همراه داشتیم هرچند هیچ سند و مدرکی جز یک یا دو برگ اعلامیه که از قبل در جیب لباسمان مانده بود پیدا نکردند ما را به مرکز سپاه پاسداران مراغه بردند در همان شب اول ماضن اعتراض به بازداشت خود همه امکانات لازم را برای تحقیق در اختیار آنان قرار دادیم . (مثلاً آدرس منزل ، محل کار . . . و خانواده) و از آنها خواستیم به علت اینکه خانواده هایمان نگران هستند بگذارند با آنها تماس بگیریم یا حداقل خودشان خبر دهند ولی آنها با فحاشی کردن و گاه حتی ضرب و جرح در مقابل اعتراض مابدون اینکه به ما بگویند جرممان چیست مخالفت کردند آنشب ما را با وضع متشنجی که ناشی از وجود تعداد زیادی از پاسداران بود تا ساعت چهار صبح در اطاقی نگهداشتند . آنگاه از ما بازجویی کردند و با سئوالاتی نظیر چرا به کردستان مسافرت کردید و ایسته به کدام سازمان هستید و با تفتیش عقاید و بهانه جویی هایی از این قبیل ۱۵ روز تحت شکنجه و آزار قرار دادند . در این مدت مردان را از زنان جدا کرده بودند و با بازجویی به شیوه ساواک می کوشیدند با نسبت دادن اتهاماتی واهی در مورد دیگری به اصطلاح اعتراف بگیرند . آنها با مدارک و ادسی که در اختیارشان گذاشته بودیم براحتی می توانستند از محل کار ما تحقیق کنند ولی اینکار را نکردند . و هرشب بازجویی از من به شیوه ساواک شروع می شد و تا دیروقت شب ادامه داشت . آنها هر بار اتهامات پوچ و بی اساسی به رفیق حمید رضوان نسبت می دادند . از من می خواستند اعتراف کنم حمید رضوان در پناه بوده ، حتی جعل امضاء می کردند و به من می گفتند حمید رضوان خود اعتراف کرده است . چون من و حمید رضوان هر دو کار می کردیم در مدت سال گذشته حتی دور روز نیز به مسافرت نرفته بودیم و غیبت نداشتیم از آنها می خواستیم در این مورد تحقیق کنند . آنها با پیدا کردن قبض خرید ۱۷ عدد بیل روسی که در کیف من بود (این مربوط می شود به تابستان گذشته که حتی قبل از اینکه دولت اعلام جهاد سازندگی کند من به شهادت کلیه کارکنان و مقامات محل کارم گروهی برای بهسازی روستا ترتیب داده و با امکانات مادی خود از دو روز تعطیل هفته استفاده کرده به روستا می رفتیم . بیل ها در انبار محل کارم موجود است و آدرس فروشنده در بازار تهران مشخص .) از من می خواستند اعتراف کنم ۱۷ عدد کلاشینکف را از کجا خریداری کرده و چکار کرده ام . آنها به خاطر یک شعر که در دفترم نوشته شده بود و در اردیبهشت گذشته در روزنامه صبح تهران نیز چاپ شده بود بدون اینکه دست کم مفهوم شعر را بفهمند ، بارها شب مرا به پای میز بازجویی کشاندند و تحت شکنجه روحی و حشتناک قرار دادند . و در شب با ایجاد وحشت و صدای پا و با چشم بسته سوار ماشین می کردند و می گفتند ترا برای تیرباران می بریم و چون نتیجه نمی گرفتند این عمل را بارها تکرار کردند . همچنین حمید رضوان خود موقع انتقال به تهران به من گفت که کسانی را که با او به زندان مراغه منتقل کرده بودند ، دوباره جوخه اعدام بردند ، و در همانجا به آنها شلاق زدند و از آنان می خواستند اتهامات پوچی را که به آنان نسبت می دادند تأیید کنند . پس از ۱۵ روز که من در اطاقی انفرادی تنها با حفاظت مسلح پاسداران به سر برده بودم ، شبانه با ایجاد وحشت و چشمهای بسته دستبند بدون آنکه مرا با خبر سازند که چه مقصودی دارند به همراه رفیق سوار جیب آهو حامل چهار پاسدار مسلح ( که بعداً " در یافتیم به تهران

در شماره سوم اندیشه آزاد خبری کوتاه داشتیم تحت عنوان " قابل توجه دادستان انقلاب اسلامی " ، و نوشتیم که : حمید رضوان چندین پیوسته هنگام انتقال به زندان اوین در یک تصادف گشته شده و مهین خدیوی نیز در بازداشت است . گزارشی که در زیر می خوانید بیان واقعه است از زبان خانم مهین خدیوی . ایشان اهل لاهیجان ، ایسانسیه روانشناسی ، و کارمند وزارت کشاورزی و عمران روستائی است . یک کتاب شعر هم در سال ۱۳۵۶ منتشر کرده است تحت عنوان . سکوت جنگل زخمی .



حمید رضوان

خانواده من از وضع من مطلع باشند بازجویی از من آغاز شد. بازجویی هائی که حتی یک مورد مشکوک در آن نمی توانست مطرح گردد و به نحو مسخره ای با بیانه جوئی توأم بود.

درزندان اوین من احتیاج به مراقبت شدید پزشکی داشتم و بارها از شدت درد به حالت بیهوشی می افتادم و در حالیکه حتی پزشک جلاد آنجا شیخ الاسلام زاده به حال من تاسف می خورد و توصیه می کرد که باید به بیمارستان منتقل شوم تنها سه شب آخر مرا به بند عمومی منتقل کردند. سپس در ۵۸/۱۲/۲۳ همانگونه که بازداشت شده بودم، آزاد گشتم یا این تفاوت که این بار رفیق و همراه حمید رضوان درگور جنایت هیئت حاکمه خفته است و در مقابل اعتراض من به اینکه جرم ما چه بوده؟ طبق چه قانونی ما بازداشت و شکنجه شدیم؟ و امروز چگونه من آزاد می شوم؟ جواب دادند این خواست خدا بوده. شما مجرم نیستند حمید رضوان عمرش به دنیا نبود و تو عمرت به دنیاست و...! و اگر خدا بخواهد دست و پایت خوب می شود...

در تاریخ ۵۸/۱۲/۲۳ بعد از ظهر - پس از آزادی از زندان - توسط خانواده ام به بیمارستان دکتر شریعتی منتقل شدم. پس از معاینه و عکسبرداری اعلام کردند که استخوان بازوی دستم در اثر عدم مراقبت پزشکی با فاصله زیاد از هم باقی مانده است و از مچ دستم یک تکه شیشه باندازه یک بند انگشت که مدت بیست روز در دستم باقی مانده بود. پس از چهار ساعت عمل جراحی که همه رگهای مسج دست مرا پاره کرده بودند، بیرون آوردند و آلان در معرض از دست دادن دست چپ هستم و به تشخیص پزشک معالج بیمارستان دکتر شریعتی تحت مراقبت های شدید پزشکی احتمالاً امکان بهبودی دستم می رود. هنوز هم نمی دانم جرممان چه بوده. زندگی دو خانواده متلاشی شده است. خانواده رفیقم بهت زده و ناباورانه در سوگ عزیزشان نشسته اند. من عزیزترین رفیق و همراه زندگیم را از دست داده ام بدون اینکه حتی به ما بگویند جرممان چه بوده است. این در کدام قانون و نظامی نوشته است که بدون هیچ مجوز قانونی و بدون داشتن جرم افراد را در ملأ عام دستگیر کرده بعد از آزار و شکنجه به سبک رژیم آریامهری قتل را مرگ به خواست خدا توجیه کنند. اگر مادر مراغه دستگیر نمی شدیم آیا امروز حمید رضوان زنده نبود؟ اگر آنها با آن وضع متشنج و رفتار وحشیانه، ما را شبانه با جونا مساعد هوا منتقل نمی کردند آیا باز هم حمید رضوان کشته می شد؟

آیا اگر مجروح را فوری به بیمارستان منتقل می کردند و به جای یورش کلیه سپاه پاسداران قزوین به بیمارستان امام صادق که سعی می کردند از فرار و زدن آنی که یکی با دست و پای شکسته و بدن کوفته شده فقط قادر بود سرش را تکان دهد و دیگری بی هوش بوده معاینه و معالجه ما می پرداختند باز هم رفیقم کشته می شد. در تصادف همیشه یک قسمت از بدن در نهایت دچار ضربه شدیدی می شود نه تمام قسمتهای سروصورت و دست و پا، همچنان که دیگر همراهان ما دو نفر با خراش سطحی روی صورت و دست و یکی دیگر بدون کمترین صدمه در بیمارستان بالای سرما کشیک می داد.

چه کسی امروز مسئول این جنایت فجیع که باعث قتل رفیقم حمید رضوان و ناقص شدن من می باشد است؟ درخاتمه اضافه می شود که اقدامات زیر تاکنون از طرف ما انجام

شده و به هیچ نتیجه ای نرسیده است:

- ۱- در تاریخ ۵۸/۱۲/۱۴ به دادستانی کل انقلاب تلگرافی برای روشن شدن موضوع مخابره کردیم و رونوشت آن را برای دادستانی انقلاب مراغه، قزوین، اهواز، و دفتر امام خمینی اطلاع و پیگیری نیز فرستادیم تاکنون جوابی دریافت نکرده ایم.
- ۲- مراجعه به زندان اوین تهران و مذاکره با آقایان غفارپور و قاضی زاده مسئول پرونده حمید، ولی هیچگونه جوابی ندادند.
- ۳- مراجعه به دادستانی کل انقلاب و مذاکره با دفتر دادستانی که جوابی به ما ندادند و گفتند مربوط به زندان اوین است.
- ۴- و آخرین اقدام، تلگرافی در تاریخ ۵۸/۱۲/۲۷ به بنی صدر رئیس جمهور جمهوری اسلامی ایران که تاکنون جوابی دریافت نکرده ایم.

می رود) کردند و از مراغه به راه افتادند و اینجا باز به خاطر ایجاد وحشت در غالب اوقات مسیر را، از جاده های فرعی و بیراهه انتخاب می کردند و حتی از یک رودخانه نیز گذشتند. در میانه به بعلت بیماری قلبی (رما تیسسم قلبی و گشاد بودن دریچه میترا ل قلب) دچار حمله شدم و زمانیکه چشم باز کردم در بیمارستان و زبردستگاه اکسیژن بودم. ولی علیرغم تاکید پزشک در مورد لزوم حداقل یک شب استراحت مرا بی درنگ سوار ماشین کردند و به حرکت ادامه دادند در طی راه به علت ریزش برف شدید و یخبندان بودن جاده پلیس راه از عبور ماشینهای بدون زنجیر جلوگیری می کرد. و با آنکه بارها رانندگان دیگر به پاسداران بخاطر طرز رانندگی اعتراض کردند و تذکر دادند که زنجیر چرخ ببندند... پاسداران بدون توجه و تنها با فحاشی به رانندگان دیگر به حرکت ادامه دادند.

در چنین جوی بود که در تاکستان ماشین ما به دلیل سرعت زیاد (به تشخیص کارشناس - پلیس راه) با تریلر برخورد کرد در این تصادف با تأیید روزنامه کیهان یکشنبه ۵۸/۱۲/۵ و بنا به تأیید اورژانس قزوین راننده (پاسدار) جابه جا کشته شد و من که از ناحیه دست و پای چپ و رفیقم حمید رضوان که از ناحیه سر دچار شکستگی شده بودیم در حالت بیهوشی به بیمارستان امام صادق قزوین منتقل شدیم، رفتار وحشیانه پاسداران در بیمارستان که مسئول مستقیم همه جریاناتی هستند که اتفاق افتاده است - و از ساعت ۷ صبح (زمان تصادف) تا سه بعد از ظهر ما را در محاصره داشتند و با ایجاد خوف و وحشت از معاینه و معالجه ما جلوگیری می کردند سبب شد که در ساعت ۳ بعد از ظهر حمید رضوان که در کنار من بستری بود و تا این ساعت - همانطور که بیماران بخش و کادر بیمارستان شاهد هستند - هنوز زنده مانده بود به شهادت رسید. اما پاسداران برای برده پوشی جنایت خود در موقع تحویل جسد به خانواده او (که عجلانه و بدون طی شدن مراحل قانونی صورت گرفت) اعلام کردند که حمید رضوان آنرا "در لحظه تصادف کشته شده است. و علت مرگ راپاره شدن نخاع عنوان کرده اند. پس از حمل جسد حمید رضوان به زادگاهش و در اثنای شستشوی جسد به شهادت شهود عینی، آثار و جراحات فراوانی بر پیکر حمید مشاهده گردید که معلوم نمی شود آیا همه آنها در اثر تصادف بوده یا نه، از قبیل پارگی پشت سر (که دوخته شده بود)، ضربات شبیه قنடை تفنگ روی گونه، پارگی نخاع، کیبوی پشت، بریدگی روی دست و پا، حفره روی صورت و بسیاری علائم دیگر.

حمید تا قبل از تصادف در زندان مراغه تحت شکنجه های روحی و جسمی بود (اینرا خودش ضمن انتقال به تهران گفت)، آیا می توان باور کرد که این صدمات همه ناشی از تصادف بوده؟ آیا بعد از تصادف او را به شدت کتک زده اند؟ چگونه تمام همراهان ما خراشهای جزئی برداشتند ولی حمید دچار آنهمه صدمات گردید؟ اینها همه آثار و نشانه های است که نمی توان به سادگی از آن گذشت. اینها حتی در خوشباورترین افراد شک و تردید برمی انگیزد، شک و تردیدی در چگونگی عملکرد هیئت حاکمه، و نشان می دهد که حمید رضوان قربانی رذیله ترین دسایس عمال وابسته به سرمایه جهانی قرار گرفته است.

در تاریخ ۷ اسفند ۵۸ مرا به تهران انتقال دادند و ساعت یازده شب علیرغم مخالفت و به اصرار مسئول اورژانس - که آمبولانس حامل مرا همراهی می کرد - به بیمارستان میثاقیه منتقل شدم. فردا صبح به بیمارستان ولی عصر (سپاه پاسداران) در نیاوران انتقال داده شدم. بدون آنکه تا این لحظه به خانواده ام اطلاع داده باشند. و یا اینکه مسئله درمان من مطرح باشد.

در ضمن به خانواده ام بعداً گفتند که من در اثر پرت کردن خودم از پله های پایم شکسته است در صورتیکه دست و پای من در بیمارستان امام صادق قزوین گچ گرفته شده بود.

در تاریخ ۵۸/۱۲/۹ با دست و پای گچ گرفته به انفرادی زندان اوین برده شدم. و در چنین حالی بعد از یک هفته بی آنکه روشن کنند علت اینهمه آزار و شکنجه چه بوده است، و بدون آنکه حتی یک نفر از

# تحول فرهنگی

## منوچهر فکری ارشاد

# سه شنبه هادرگانون

پراز صداقت می بردازد، آنچنان که کمترین شباهتی با واقعیت ملموس جامعه ندارد. این ادبیات از آنرو مودیانه است که با ظاهری واقع گرایانه، به عناصر مجزای واقعیت‌های اجتماعی می پردازد، درحالی که مجموعهٔ مناسبات اجتماعی را یکسره قلب می کند. آن تعداد انگشت شمار افراد طبقات پائین جامعه که در این گونه زمان‌ها موفق می شوند با سعی و کوشش فردی، به جرگهٔ ثروتمندان درآیند، به هیچ روی در این واقعیت تغییری نمی دهد که اکثریت عظیم افراد جامعه کمترین امکانی برای صعود اجتماعی و ابراز وجود ندارند.

رمان‌های مودیانه تر چنین قماش، همواره با این تجربه سه پایان می رسند که بهتر است آدمی قناعت پیشه کند و خویشتر را با اوضاع و احوال، آنچنان که هست، وفق دهد، ورنه "خون خوردگر طلب روزی ننهاده کند". درواقع ثروتمندان به اعتبار این ضرب‌المثل که "نداری، یک‌غم داری، وقتی داری هزارغم"، با دشواری‌ها و نگرانی‌های بیشتری روبرو هستند تا فقرا. بعلاوه، چنین می نمایاند که مادیات، پول و دیگر چیزهای ظاهری، فاقد ارزشند و تنها ارزش‌های باطنی افراد، درخور اهمیت‌اند و بس. در این زمینه نیز فقرا نسبت به ثروتمندان در مزیت‌اند، چون انسان که "ریلکه" می سراپد: "فقر، نور درخشنده" باطن است و با به سخن سعدی: "اندرون از طعام خالی دار تا در آن نور معرفت ببینی".

وهنگامی که دیگر این‌گونه اندرزها و امیدواری‌ها موثر نمی افتد و جامعهٔ سرمایه‌داری هرروز بیش از پیش با بحران و دشواری‌های تازه روبرو می شود، طرحی نو درمی اندازند. آفتاب دورهٔ طلائی سرمایه‌داری بر لب بام رسیده است. نظامی که روزگاری به شکستن سدهای پیشرفت و ترقی برخاسته بود، خود اکنون راه را بر پیشرفت‌های اجتماعی سد کرده است. هم از اپنرست که می بینیم، فیلسوفان و نویسندگان سرمایه‌داری مختصر، با همان ترس و وحشت خاص فیلسوفان و نویسندگان یک طبقهٔ ایستاده بربلر گورتاریخ، سرنوشت خود را به مثابه سرنوشت تمامی بشریت تلقی می کنند و زوال ناگزیر این طبقه را در آثارشان، همچون زوال و نابودی تمامی تمدن بشری تصویر می نمایند.

لوکاچ در "زوال خرد" می نویسد: "هر بحران قابل ملاحظهٔ تفکر فلسفی، به عنوان نزاعی بین آنچه حیات می یابد و آنچه به زوال می گراید، همواره در جناح مغلوب، گرایش‌هایی پدید می آورد که اصطلاحاً "خردستیزی خوانده می شود" اینست که می بینیم در زمینهٔ فلسفه و ادبیات، یک جریان فکری پراز یاس و بدبینی پدید می آید. عنصر غالب این مکتب خردستیزانه عبارتست از: بدبینی به حال و آینده، یاس و درماندگی، بی پناهی و تنهایی. این جریان ادبی و فلسفی را می توان از "کیرگارد" و "شوپنهاور" تا آگزیستانسیالیست‌های امروزی دنبال کرد. قسمت درخور توجهی از ادبیات امروزی جهان سرمایه‌داری پراز است از بدبینی نسبت به آیندهٔ جامعهٔ بشری و مملو از یاس و درماندگی. در این آثار حتی کمترین کورسویی از امید به آینده‌ای روشن و نویدبخش به چشم نمی آید. بشریت در

با پذیرش این تقسیم بندی که مجموعهٔ حیات هر جامعه به دو بخش زیر بنا و روبنا تقسیم می شود، و قبول این نکته که رابطهای متقابل بین این دو عرصه از حیات جامعه برقرار است، می توان گفت: درحالی که زیربنای جامعه، عرصهٔ تولیدات مادی است و حیات زیستی جامعه به آن بستگی دارد، وظیفهٔ روبنا و نهادهای آن - یا فرهنگ معنوی - حفظ و تحکیم پایه‌های نظام حاکم و توجیه ایدئولوژیک آنست. و ادبیات به عنوان مقوله‌ای از فرهنگ معنوی، همواره در هر نظام طبقاتی، نقشی مهم در تحکیم سلطهٔ طبقهٔ حاکم داشته است، چه از طریق توجیه ایدئولوژیک نظام حاکم و چه از راه تحمیل توده‌ها و تحمیل فرهنگی.

در رابطه با توجیه نظام حاکم، توسط نهادهای روبنائی، اشاره به نمونه‌ای از سیاست آموزشی سرمایه‌داری متقدم، خالی از فایده نیست. همزمان با رواج تعلیمات ابتدائی و صرف ساعاتی از وقت کار اطفال به سوادآموزی، این فکر در میان حاکمین جامعهٔ سرمایه‌داری قوت گرفت که مدارس طبقات فقیر، در آموزش اطفال زیاد روی می کنند، چون به آنان علاوه بر اطاعت و فرمانبرداری، خواندن و نوشتن هم یاد می دهند و آنها را از شرکت در تولید، باز می دارند، و درواقع دبیری نیائید که مدارس آخر هفته، جای مدارس تمام وقت را گرفت. هدف‌های آموزشی این‌گونه مدارس، بخوبی از فهرست سئوال و جواب زیر که جزئی از برنامهٔ آموزشی بوده، نمایان است:

سئوال: آیا کارگرانی که مواد خام و ابزاری را که با آن کار می کنند، به هدر می دهند و خراب می کنند، آدم‌های درستکاری هستند؟

- جواب: نه.  
سئوال: این مواد خام و ابزار کار به چه کسی تعلق دارد؟  
جواب: به کارفرما.  
سئوال: وقتی کارفرما بالای سرتان نیست، چه کسی مراقب شماست؟  
جواب: خداوند.  
سئوال: آیا خداوند چنین کاری را می پسندد؟  
جواب: نه.  
سئوال: خداوند با افراد دزد چه می کند؟  
جواب: آنها را جزا می دهد.

می بینیم چگونه با سوءاستفاده از اعتقادات پاک مردم، سعی می کرده‌اند که آموزش اطفال را در مسیر مطابقت منافع طبقات حاکم سوق دهند.

و بعد، از هنگامی که کارگران کوشیدند تا در جنبش‌های سیاسی مستقلی متشکل شوند، کارفرمایان از راهی دیگر به توجیه نظام حاکم پرداختند. چنین تبلیغ می کردند که هر فرد ساعتی می تواند ترقی کند و به طبقات بالای جامعه راه یابد، بشرط آنکه کوشا باشد و از تنبلی بپرهیزد. برای اثبات این ادعا، ادبیات بازاری و عامه‌پسند پا به صحنه گذاردند تا با قلب واقعیات، نمونه‌هایی سمبولیک از افراد سخت‌کوش و موفق ارائه دهند. علامت بارز ادبیات بازاری و عامه‌پسند این دوره آنست که به تصویر دنیائی هماهنگ و انسانیت

یک نمونه تاریخی نقش فعال روبنا در تسریع تحولات زیر بنائی، جنبش تنویرافکار در دوران احتضار فتووالیسم و نطفه‌بندی سرمایه‌داری است. تنویرافکار در واقع جلوه‌ی تئوریک جنبش آزادبخوایی بورژوازی جویایی قدرت بشمار می‌آید، چرا که در برابر اصل سنت جامعه‌فتووالی، اصل خرد را ارائه می‌داشت و در برابر رحمت‌الهی و حفظ منافع طبقاتی، حقوق طبیعی خردگرایانه را عرضه می‌کرد. اینک چرا و چگونه جنبش آزادبخوایی بورژوازی، به مرور از اهداف و شعارهای نخستین خود دوری گزید و به راهی کاملاً متفاوت با آنچه وعده می‌داد رفت، خود بحثی است دیگر و متعلق به مجال دیگری.

بهر طریق، اندیشه‌ها و نهادهای توده‌ی زحمتکش که در روبنای جوامع طبقاتی ظاهر می‌شوند، فرایند تحولات زیربنائی را تسریع و تسهیل می‌کنند، چنانچه طریق سست کردن و بی اعتبار ساختن اندیشه‌ها و نهادهای روبنائی حاکم، و چه از طریق آگاهی بخشیدن به توده‌ها و بیدار کردن شوق عمل در آنان، و درست در همین رابطه است که باید نقش ارزنده‌ی ادبیات مترقی و پیشرو را در جامعه امروز، ارزیابی کرد. در حالی که ادبیات خادم طبقات حاکم سعی می‌کند با افشاندن تخم یاس و ناامیدی، آدمی را متقاعد کند که در برابر واقعیات زندگی زبون و درمانده است، تا از این راه هرگونه حرکت یا جنبشی را از او بستاند، ادبیات مترقی و پیشرو بی وقفه در پی

برانگیختن انگیزه‌ی حرکت و پویائی در مردم است، یک بار، از طریق تشدید احساس نفرت و انزجار از بی عدالتی‌ها و نابسامانی‌های حاکم بر جوامع طبقاتی، و دیگر بار، از راه تقویت امید به آینده‌ای روشن و آگاه ساختن آنان از نیروی بالقوه‌ی نهفته در توده‌ی مردم. چرا که برای تاختن بردشمن و پیروزی بر او، نخست باید خشم بر انگیزد و نفرت افزون تا از جای برخیزی و به حرکت درآئی، ولی نه خشم کور و نفرت مطلق، که خشم کور و نفرت مطلق به راحتی می‌تواند بدل به ستیز بی‌خردانه با بشریت شود، آنچنان که در فاشیسم، از اینرو، همراه با برانگیخته شدن خشم و نفرت باید دشمن را هم شناسائی کنی، یعنی علت بی عدالتی‌ها و نابسامانی‌ها را هم بدرستی بشناسی و بدانی که کمانت را کجا نشانه کنی. ورنه رها کردن تیر در تاریکی، اگر هم به تصادف بر هدف نشیند، کاراقلان نیست. و این همه هنوز کافی نیست، آدمی هنگامی بردشمن تاخت می‌آورد که امید به پیروزی داشته باشد، هرچند هم اندک. و هنگامی نور این امید بردل می‌تابد که از قدرت و نیروی خود آگاه باشد، چه بدون تابیدن چنین نور امید بردل و بدون آگاهی از نیروی نهفته در هزاران بازو، شهادت تاختن بردشمن را نخواهی داشت.

و همانطور که اشاره رفت، ادبیات پیشرو به عنوان مقوله‌ای از روبنای جامعه، خاصه در دوران تحولات اجتماعی، نقشی بس‌سازنده و فعال برعهده دارد. نگاهی به گذشته نزدیک ادبیات این سرزمین بخوبی نقش شروادب را در تحرک بخشیدن به فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی نمایان می‌سازد، دفتر شاعران و نویسندگانی که با سر ماتم

جامعهای گرفتار آمده‌است که در آن رفاه مادی تنها به قیمت چشم پوشی کامل از فرهنگ و جوهر انسانی، حاصل می‌شود، جامعه بردگان ماشین و موجوداتی که دیگر هیچ چیز انسانی ندارند. و در بسیاری موارد نیز آینه‌های بس تیره‌تر از این برای بشریت می‌بینند. بازگشت به توحش. این پیامبران سرخورده و مایوس، پیشگوئی می‌کنند که در آینده‌ای نه چندان دور، چیزی جز ویرانه از شهرهای متمدن باقی نمی‌ماند، که در گودال‌های آن، گله‌های انسان‌های وحشی با حرص و از به دنبال جواهر و زینت می‌گردند.

تنها به عنوان روی دیگر این خردستیزی بدبینانه - و نه موضع مخالف آن - باید به فلسفه‌ی اعمال قدرت و قهر و تقدیس تمام چیزهای اصیل و ددمنشان چشم‌آبی، توجه کرد. فلسفه‌ای که با استعداد ترین مبلغ آن "فریدریش نیچه" و موفق ترین مقلد آن "اسوالد اسپنگلر" بوده‌است. تکبر زیدگان، تحقیر توده‌ها و ناامیدی عمیق، در مجموع به نیهیلیسم قهرمانانه‌ای بدل می‌شود که سرانجام، خاصه فشر تحصیل کرده و احساساتی بورژوازی را به دامان فاشیسم می‌کشاند.

در اینجا، ذکر نکته‌ای درباره‌ی چگونگی رابطه‌ی زیربنا با روبنای جامعه، ضروری است. هرچند در این فرایند تاثیر گذاری متقابل، زیربنا به اعتبار نقش حیاتی‌اش در تولید و بالمال حیات زیستی جامعه، تاثیری به مراتب تعیین‌کننده‌تر در روبنا بجای می‌گذارد، لیکن تاثیر روبنا نیز بر مناسبات حاکم بر زیربنای جامعه، انکار ناپذیر است. به دیگر سخن می‌توان گفت که روبنای جامعه در فرایند تاثیر پذیری از زیربنا، نقشی منفعل ندارد، بل فعال است و به نوبه‌ی خود در زیر بنا موثر می‌افتد. و در این رابطه‌است که باید از استقلال نسبی رو بنای جامعه سخن گفت.

روبنای جوامع طبقاتی به هیچ روی بافتی یکدست و هماهنگ ندارد. تضاد موجود در زیربنای اینگونه جوامع، کم یا بیش در بافت روبنائی آنها انعکاس پیدا می‌کند. بی‌گفته پیداست که اندیشه‌ها و نهادهای طبقه‌ی حاکم، در بافت روبنای جامعه نیز شکل غالب و حاکم را دارد و طبقه‌ی حاکم، آنچنان که سخن رفت، عناصر فکری و تمامی نهادهای روبنائی را موافق با منافع خود بکار می‌گیرد، تا سلطه‌اش را حفظ کند و بر آن تحکیم بخشد. ولی همچنان، در کنار این روبنای غالب و این وسیله‌ی سلطه، اندیشه‌ها و نهادهائی پدید می‌آیند که با زیربنای حاکم بر جامعه، همساز و هماهنگ نیستند و با آن از سر ستیز برمی‌خیزند. در روبنای جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری، علاوه بر اندیشه‌ها و نهادهای متعلق به طبقه‌ی حاکم، یعنی نهادها و اندیشه‌های توجیه‌کننده‌ی نظام سرمایه‌داری، پیوسته به اندیشه‌ها و نهاد هائی برمی‌خوریم که به توده‌های زحمتکش تعلق دارند و در پی دگرگونی زیربنای حاکم بر جامعه و ایجاد نظامی نوین می‌باشند. این استقلال نسبی روبنا و تاثیرش در تسریع تحولات زیربنائی، بویژه در دوران‌های گذرا و دوران تحولات، بیشتر جنبه‌ی فعال پیدامی‌کند و به همان نسبت نیز پیچیده‌تر می‌شود.

برزانو، به سوگواری روزگاران گذشته می نشینند، یکسره بدست فراموشی سپرده می شود، دفتر شاعران و نویسندگانی که اگرهم آدمی را به حرکت ترغیب می کنند، نه برای تاختن بردشمن است، که برای فرار از تیررس اوست، و حداکثر همت شان دل بستن به تک سواری که باید از دل غبار تیره یاس به درآید. و در مقابل می بینیم که واژه به واژه، سروده ها و نوشته های شاعران و نویسندگانی که با وجود هیبت جلاد، سر ماتم برزان نمی گیرند، سینه به سینه می گردد و دهان به دهان نقل می شود، شاعران و نویسندگانی که هر پاره شعرشان و هر سطر نوشته شان حماسه ای است حرکت آفرین برای تاختن بردشمن و نه فرار از تیررس او، و همت شان چنان بلند که به هیچ دستی جز انبوه دست مردمان و به هیچ امیدی جز پایمردی توده ها دل نمی بندند. و چه کم داشته ایم از این دست شاعران و نویسندگان و چه فراوان امروز به آنان نیاز است. نه از آن دست شاعران و نویسندگانی که به تبع از نبض بازار، انبوه شعارها را کنار هم می چینند تا مناعی باب روز عرضه کنند، و از آنجا که کلامشان از دل برنخاسته، لاجرم بردل نیز نمی نشیند. نه، این دون کیشوت های عرصه شعر و ادب اگرهم چندصباحی یکه تازی کنند، سرانجام نه چندان دور - شمشیر چوبین شان، تاب فولاد آبدیده تک سواران پهنه ناورد هنر اصیل را نخواهد آورد.

به بینیم در این مرحله از تاریخ جامعه مان، مسئولیت روشنفکران آگاه که شاعران و نویسندگان مترقی نیز در زمره ایشانند، چیست و مبرم ترین وظایفشان کدام است؟ جامعه ما اکنون در سر آغاز راهی است که نهایتش قطع نفوذ امپریالیسم در تمامی عرصه های حیات اقتصادی و فرهنگی است. باید با کوششی پی گیر، سقف این دنیای وابستگی را بشکافد و با درایتی تمام طرحی نو در اندازد. بی گمان قطع نفوذ فرهنگی امپریالیسم، بدون قطع نفوذ اقتصادی آن، ممکن نیست. ولی این به آن معنا نیست که هرگونه کوششی در راه رهائی از وابستگی فرهنگی را باید موقوف به کسب استقلال کامل اقتصادی کرد. راه این دو هدف را می توان و باید همزمان با هم پیمود، چرا که هر گام موفق در این راه، سنگی از سران دیگری برمی دارد و هر سنگی از سران دیگری برداشته شود، این راه دشوار را هموارتر خواهد ساخت.

در بطن یک چنین رابطه متقابل بین اقتصاد و فرهنگ است که نقش و مسئولیت روشنفکران - از جمله شاعران و نویسندگان مترقی - در تحولات کنونی جامعه ما روشن می شود. اینان باید بعنوان پیشقراولان تحول فرهنگی، گام پیش بگذارند، بندهای وابستگی های فرهنگی را بگسلند و با کوششی پی گیر، فرهنگ نوینی را بنا کنند، فرهنگی که در خدمت توده مردم باشد و رهگشای آنان برای دستیابی به استقلال کامل و بهروزی، فرهنگی سرشار از دانش و خرد.

وگراف نیست اگر بگوییم که جامعه ما در این مرحله از مبارزه اش با امپریالیسم به یک چنین تحول فرهنگی، بیش از هر چیز دیگر نیاز دارد. امپریالیسم تمامی ارکان جامعه را بیمار می کند: اقتصاد، سیاست، فرهنگ و هر چیز دیگر را. تازمانی که این فرهنگ بیمار ریشه کن نشود و فرهنگی

نو جای آن را نگیرد، فرهنگی که نخستین و مهمترین هدفش ارتقاء سطح آگاهی توده ها باشد، جزء جزء دستاوردهای قیام شکوهمند ملت ما در خطر انحراف و نابودی قرار خواهد داشت.

تحول اجتماعی راستین، بدون پیدایش تحولاتی عمیق در فرهنگ جامعه قابل تصور نیست. و هدف چنین تحولاتی بی گمان، پدید آوردن فرهنگی نو، مطابق با نیازهای جامعه می باشد. فحوی این سخن، اما، آن نیست که برای بنیاد کردن فرهنگی نو باید تمامی عناصر فرهنگی قدیم را یکسره طرد کرد و بدست فراموشی سپرد، چرا که نفی فرهنگ کهنه، به عنوان جزئی از رویای جامعه، فرایندی ساده و مکانیکی نیست، بل مقوله ایست دیالکتیک. هدف یک چنین تحول فرهنگی، دستیابی به فرهنگی عالی تر و غنی تر است و این نیز ممکن نیست مگر به مدد دستاوردهای ارزنده فرهنگ های پیشین که ثمره عرق ریزان بشر در تمام طول تاریخ است. این فرهنگ نو، وارث بحق تمامی دستاوردهای ارزنده فرهنگ های گذشته است. باید خشت خشت بنای فرو ریخته فرهنگ کهنه را دستچین کرد و با خشت های سالم و محکم آن بنائی نو و بس رفیع تر بنیاد کرد تنها نفی دیالکتیک عناصر فرهنگی است که می تواند به رشد و تکامل فرهنگ جامعه بشری بیانجامد. اما باید دانست که طرد عناصر نامطلوب فرهنگ کهنه در بسیاری موارد، ساده و آسان نیست. بسیاری از عناصر روبنائی قدیم - بویژه عناصر فرهنگی - که با سخت جانی حتی پس از پیدایش تحولاتی در زیر بنا، به حیات خود ادامه می دهند. هم از اینروست که حتی پس از بروز تحولات زیر بنائی، یک چند - گونا یا بلند - سایه فرهنگ پیشین را بر سر جامعه می بینیم. این سخت جانی عناصر فرهنگی کهنه را در برابر تحولات، می توان از دیدگاه فرهنگی دوره های برزخی نامید، ولی بی تردید این برزخ گذران است. دیریازود. در چنین مواردی، مبارزه ای گاه بس طولانی لازم است تا عناصر نامطلوب به تدریج از میان بروند. و درست در همین رابطه نفی دیالکتیک فرهنگ کهنه است که روشنفکران - از جمله شاعران و نویسندگان مترقی - می توانند و باید با تمام نیرو، گام پیش بگذارند و بر شتاب چرخ تحولات فرهنگی بیفزایند. شاعران و نویسندگانی که به هیچ روی، حاضر به ریختن این قیمتی در لفظ دری خوگان نخواهند بود. و اندیشه هایشان چندان بلند که از نه کرسی آسمان درمی گذرد، نه چندان پست که برای بوسه زدن بر رکاب بدگوهان، حتی، مجبور باشند تا "هفت کرسی فلک را زیر پا" نهند.

پس، نخستین وظیفه روشنفکران در فرایند تحول فرهنگی جامعه و غنابخشیدن به آن، دستچین کردن عناصر و اجزای ارزنده میراث فرهنگی است، یعنی تمامی آن عناصری که برای بنیاد کردن جامعه ای نوین، ضروری است. و در همان حال باید تمامی عناصر فرهنگی کهنه ای را که سد راه سعادت و بهروزی بشر است، یکسره به زباله دانی تاریخ بسپارند. دیگر گام در راه یک چنین تحول فرهنگی، به درکشیدن فرهنگ از حیطة انحصار یک طبقه یا عده معدودی از

و رادیو تلویزیون از جمله نهادهای فرهنگی ای هستند که می توانند در خدمت تعالی سطح فرهنگ توده ها قرار گیرند .

و این دو، خود - یعنی سوادآموزی و گسترش فرهنگ - در خدمت هدف والاتری قرار دارند و آن فراهم کردن زمینه برای ظهور روشنفکرانی است که از میان توده مردم برخاسته اند، روشنفکرانی که با لحظه به لحظه زندگی این توده و نیازهایش آشنا هستند. هر چند روشنفکران راستینی که خاستگاه طبقاتی شان با توده های وسیع پائین جامعه متفاوت است نیز می توانند - آنچنان که دیده ایم - در خدمت توده ها و تعالی فرهنگ آنان قرار گیرند و بندهای تعلق طبقاتی رایگلسند، اما آنچه مسلم است، فرهنگ توده های رانمی توان بدون مشارکت مستقیم توده ها و به نیابت آنان برپا ساخت، نادیده گرفتن نقش توده ها در این فرایند، بی تردید به ادامه همان راه بیگانگی آنان با فرهنگ - اگر هم به شکلی دیگر - خواهد انجامید. هم از اینروست که می گویم یکی از اهداف مهم تحول فرهنگی باید فراهم کردن زمینه و امکانات برای ظهور روشنفکران برخاسته از میان توده ها باشد .

نکته دیگری که در رابطه با تحول فرهنگی بی درنگ مطرح می شود، فرهنگ خلق های تحت ستم است، فرهنگ هایی که سالیان سال به اقتضای منافع طبقه حاکم، سرکوب شده اند و هیچ گونه امکانی برای فعالیت های خلاق پیدا نکرده اند. باید با احترام به فرهنگ خلق های تحت ستم و فراهم آوردن امکانات خلاقیت فرهنگی، سایه شوم این تسلط از سرآنان کوتاه شود .

وبالاخره، یک چنین تحول فرهنگی ممکن نیست مگر در فضای روح افزای آزادی اندیشه و بیان. فرهنگ و ادب جامعه هنگامی شکوفا خواهد شد و راه ترقی و تعالی را خواهد پیمود که اندیشه در فضائی آزاد از تفتیش، تنفس کند و بدون هراس از عقوبت و تکفیر، زبان به بیان بگشاید و دریافته هایش را به نقداریاب نظر بگذارد. آزادی، اما، در همان حال که زمینه را برای شکوفائی فرهنگ راستین فراهم می آورد، خود محصول چنین فرهنگی است. در واقع وسعت آزادی بستگی به گسترش فرهنگ و خرد دارد و فرهنگ و خرد نیز تنها زمانی در جامعه شکوفائی شود که فضائی سالم و آزاد برای برخورد اندیشه و آراء پدید آید .

تنها در چنین شرایطی است که هنرمندانمان بی مایه، لاجرم رنگ می بازند و دیگر هنر و ادبیات بازاری را مجالی چندان، باقی نخواهد ماند .

تنها در چنین شرایطی است که یاس و درماندگی در ادبیات، جایش را به امید برخاسته از درون توده ها خواهد بخشید .

تنها در چنین شرایطی است که شعر و ادب دیگر آئینه یاس زندگی نخواهد بود، بل بدل به پتکی خواهد شد که هر ضربه اش شکلی نو به زندگی می بخشد .

و تنها در چنین شرایطی است که می توان با نظاره در آئینه شعر و ادب، پتک را به جا و به هنگام فرود آورد .

افراد جامعه است. جامعه طبقاتی منکر آنست که طبقات محروم نیز قادر به آفرینش های هنری و فرهنگی هستند، و به کلی نقش توده ها را در تکامل فرهنگ، نفی و تخطئه می کند. اینان معتقدند که فرهنگ معنوی جامعه، محصول فعالیت خلاق زبیدگانی نادر، و شکوفائی علم و هنر، دسترنج تعداد معدودی افراد نابغه است. بی گمان در زمینه تمام فعالیت های خلاق به نوابغی برمی خوریم که غنای فرهنگ امروز جامعه بشری را مدیون آنانیم. لیکن خدمت توده ها را نیز در تکامل و تعالی فرهنگ نمی توان نادیده گرفت، چون شرایط مادی و زمینه معنوی پیشرفت های فرهنگی در اصل بدست همین توده ها فراهم آمده است. ادبیات و هنر در روزگار جوانی، همواره بصورت فعالیت های مردمی و توده های تجلی کرده است؛ افسانه ها و ضرب المثل ها، حماسه ها و قصه های اساطیری، شالوده های است که هنر و ادبیات امروز تمامی جوامع بشری بر فراز آن رشد کرده و تعالی یافته است. و امروز هم هنوز خلاقیت های مردمی منبع لایزال الهام شاعران و نویسندگان است. به این ترتیب، در مراحل نخستین تکامل فرهنگ، خالق راستین ارزش های فرهنگی، توده ها بوده اند. ولی این وضع همزمان با جدائی فعالیت های فکری از کار بدنی، تغییر کرد و فعالیت های علمی و هنری در انحصار قشرهای خاصی از جامعه قرار گرفت. بیگانگی جبری توده ها با فرهنگ، به طبقات حاکم کمک کرد تا سلطه طبقاتی خود را تحکیم کنند .

درواقع فرهنگ و استعداد پرداختن به فعالیت های خلاق، مزیت انحصاری یک طبقه معین نیست، بل آنچه فرهنگ را بصورت مزیت طبقاتی درمی آورد، امکان پرداختن به آنست، و چنین امکانی در یک جامعه طبقاتی عمدتاً - اگر نه تنها - در دسترس طبقات منتمل جامعه قرار دارد. آدمی از نیروی اندیشه و استعداد نهفته در توده مردم به حیرت می آید. نیروئی که حتی در شرایط دشوار جامعه طبقاتی نیز خدمت های ارزنده ای به فرهنگ بشریت کرده است؛ استعدادهایی که حتی گهگاه در هیات تک ستارگان آسمان رفیع فرهنگ و ادب تجلی کرده اند. در مقابل هر یک از این تک ستارگان برخاسته از میان توده مردم، اما، صدها و هزارها استعداد ارزنده، بدون یافتن راهی برای فراز آمدن بر آسمان هنر، کورسو زنان دردل تاریک خاک به خاموشی گرائیده اند. تاریخ جامعه طبقاتی، کورستان بزرگ استعداد های توده ها است .

یکی از وظایف مهم تحول فرهنگی، دمکراتیزه کردن فرهنگ و گسترش دیگر بار آن در میان توده ها است. و نخستین گام در این راه سوادآموزی توده ها و گسترش نهادهای آموزشی و فراهم کردن امکانات استفاده از این نهادها برای عموم است. سوادآموزی اما، خود هدف نیست، بل کلید راه یابی به گنجینه های فرهنگی است، و این کلید تا هنگامی که با قفل در گنجینه آشنا نشده، چیزی جز تکه آهنی سرد نخواهد بود. از اینرو، علاوه بر سوادآموزی باید فعالیت های فرهنگی در اوقات فراغت گسترش پیدا کند و نهادهای لازم آن بنیاد گردد؛ کتابخانه ها، کانون های فرهنگی، موزه ها، تاترها، سینماها، مطبوعات

## نجف دربابندری اریک فروم درگذشت



اریک فروم که خبر درگذشت او هفته گذشته منتشر شد در ۲۳ مارس ۱۹۰۰ در فرانکفورت به دنیا آمد و در دانشگاه‌های مونیخ و هایدلبرگ در رشته‌های فلسفه و روان‌شناسی تحصیل کرد و در سال ۱۹۲۵ در برلین به عنوان یکی از پیروان فروید به روان‌کاوی پرداخت. اما از همان آغاز کار مشرب او از سایر پیروان فروید قدری وسیع‌تر به نظر می‌رسید و علاوه بر فروید به آثار اسپینوزا و گوته و مارکس نیز علاقه داشت. این علاقه، که تا پایان عمر با او بود، ساختمان

ذهنی او را نشان می‌دهد: رنگی از عرفان، قریحه ادبی، و توجه به عوامل اقتصادی و سیاسی در زندگی فردی و اجتماعی انسان، در حقیقت مشخصات جهان بینی خاص اریک فروم را تشکیل می‌دهند. فروم با دنبال کردن مطالعاتش در بیرون از دایره مکتب فروید، به خصوص با گرایش به مارکسیسم، در سال‌های آغاز دهه ۱۹۳۰ رفته‌رفته از خط اصلی مکتب فروید دور شد. به نظر او فروید بیسم هرفردانسانی را همچون دنبای کوچکی در نظر می‌گرفت که در مرحله اول و در حد خود کامل است و فقط در مرحله ثانی برای ارضای خواهش‌های خود ناچار با دیگران رابطه برقرار می‌کند.

برای شناسایی این "انسان روان شناختی" توجه به عوامل خارج از او، توجه به جامعه و روابط اقتصادی و سیاسی حاکم بر آن، ضرورت ندارد. اما انسان در حقیقت یک دنبای مخصوص و محدود به خود نیست و روابط اجتماعی اش اجزای وجودی او را تشکیل می‌دهند. بنابراین شناسایی او بدون توجه به روابط اقتصادی و اجتماعی حاکم بر محیط او امکان پذیر نیست. و برای رسیدن به این شناسایی فروید بیسم هیچ وسیله‌ای در اختیار ندارد و باید به مارکسیسم رجوع کرد.

با این حال، یعنی با آن که فروم بدین ترتیب از روان‌کاوان "اورتودوکس" جدا شده بود از روان‌کاوی دست نکشید و در سال ۱۹۳۳ که با روی کار آمدن هیتلر در آلمان ناچار شده آمریکا مهاجرت کند به عنوان روان‌کاو به محافل روان‌کاوان آمریکا وارد شد. اما به زودی دریافت که روان‌کاوان آمریکا او را از خود نمی‌دانند و ناچار شد به عنوان یک متفکر منفرد و با برجسب غریب روان‌کاو مارکسیست، کار خود را ادامه دهد. به این ترتیب بود که فروم از دایره روان‌کاوی، که به هر حال دامنه‌اش محدود و آینده‌اش تاریک بود، پایش را بیرون گذاشت و به نوشتن مقالات و کتاب‌های فراوانی پرداخت که در آن‌ها اهمیت فلسفه و تاریخ و جامعه‌شناسی و اقتصاد از اهمیت روان‌شناسی محض کمتر نبود.

اما فروم هرگز خود را پیرو هیچ مکتب یا جنبش خاصی نمی‌دانست، و حتی کسانی که در بسیاری زمینه‌ها با او اتفاق نظر داشتند، مانند هربرت مارکوزه و ویلهلم رایش، از انتقادات او در امان نمی‌ماندند. فروم به این متفکران رادیکال از یک طرف خرده می‌گرفت که تعبیراتشان از روان‌کاوی غلط است، و از طرف دیگر آن‌ها را متهم می‌کرد که آرمان‌های سوسیالیستی خود را فراموش کرده‌اند.

خود او به حزب سوسیالیست آمریکا بستگی داشت و در تنظیم برنامه‌های آن حزب همکاری می‌کرد. هدف ثابتی که او برای خود معین کرده بود این بود که به مردمان زمان خود کمک کند، تا بلکه جامعه عادلانه‌تری را پدید آورند، و مقام و محل انسان را در این جامعه پیدا کنند. کتاب‌های معروف او، مانند "هنر عشق ورزیدن" و "گریز از آزادی" و "بحران روان‌کاوی" و "جامعه خردمند" و "تشریح میل و برانگیزی در انسان" در حقیقت قدم‌هایی است که فروم در راه رسیدن به این هدف خود برداشته است.

فروم در سراسر عمرش نگران مبدل شدن حکومت‌ها به نظام‌های قدرت مطلق و درآمدن انسان به صورت یک آدمک ماشینی و مطیع این قدرت بود. ولی هشدار می‌داد که سرچشمه این خط خود جامعه غربی است - یعنی جامعه‌ای که گمان می‌کند به کمک ماشین بر طبیعت مسلط شده است، و حال آن که در حقیقت به کمک طبیعت ماشین را بر خود مسلط ساخته است، و با شعار حداعلائی تولید و حداعلائی مصرف دیوانه‌وار در انحطاط خود می‌کوشد. فروم عقیده داشت که تکامل صنعت به خودی خود، و در صورتی که با دیگرگون شدن مناسبات اساسی جامعه همراه نباشد، برای انسان فایده‌ای ندارد، و به عنوان روان‌پزشکی که بیش از نیم قرن تائید ثیرات انقلاب علمی و فنی را در پیشرفته‌ترین جوامع معاینه کرده بود نتایج پیشرفت‌های فنی و صنعتی محض را در دایره نظام موجود برای انسان مصیبت‌بار می‌دانست. نشانه‌های افسردگی و اضطراب و از دست دادن شخصیت و بیگانگی و بی‌علاقگی به زندگی و خشونت و جنایت بی‌دلیل که هر روز بیشتر به چشم می‌خورد برخلاف نظر فروید -



# پدر

انشاء یک دانش آموز کلاس اول راهنمائی  
یکی از مدارس یاخچی آباد

پدر من وقتی که من زاده نشده بودم مرد و من دوست داشتم پدرم زنده بود و هر چه می خواستم برای من می خرید . حالا که پدر من مرده است خیلی ناراحت هستم . حتی من عکس پدرم را هم ندیده ام و نمی دانم آدم خوبی بود یا نه . ملازم که همیشه در خانه شلوغ می کنم اول به پدرم فحش می دهد . من هم فکر می کنم که هر چه فحش می دهد به من چیزی نخواهد شد . وقتی که من زاده شدم مادرم با مردی ازدواج کرد که او سه دختر از زن دیگرش داشت . پدر ناتنی من خیلی مرا می زد و می گفت چرا درس نمی خوانی فقط بازی می کنی . پدر ناتنی من هر شب به من می گفت برو درسی که امروز داشتی بردار و بیاور . اگر آن درس را بلد نبودم مرا می زد و من گریه می کردم . مادرم به اومی گفت اینقدر اینها را نزن . چون من برادر دیگرهم دارم که از من دو سال بزرگتر است . زندگی ما به همین وضع می گذشت و پدر ناتنی من از مادرم دو بچه داشت . وقتی که یک زمین خرید من تابستان به آنجا می رفتم و به او کمک می کردم خانه را به کمک مادرم و پدر ناتنی خود ساختم . بعد پدرم آن خانه را به مستاجر داد . آن مستاجر یک دختر داشت . پدر ناتنی من رفت دنبال آن دختر و از ما - برادرم ، و مادرم و خودم - جدا شد و به دنبال آن دختر رفت . وقتی رفت خانه مستاجر دید که آن دختر ازدواج کرده و مستاجر هم می خواهد برود ، و رفت . حالا پدر ناتنی من مادرم را طلاق داده است و برادر ناتنی ام و خواهر ناتنی من هم پیش پدر ناتنی من می مانند . حالا ما یعنی برادرم که دو سال از من بزرگتر است و مادرم یک خانه داریم که آن خانه و اتاق دارد یک اتاق آن را به مستاجر داده ایم و خود در اتاق دیگر می نشینیم . آن کرایه ای که مستاجر ما به ما می دهد کفاف زندگی ما را نمی دهد .

(با مختصری دستکاری)

"بیماری تمدن" نیست، بلکه حاکی از این است که تمدن در بن بست خود ارزش های اخلاقی و معنوی را که لازمه زندگی انسان سالم است از دست داده و به بحران بی سابقه ای دچار شده است . در شرایط این ورشکستگی اخلاقی ، انسان عصر جدید در درون خود دچار نوعی گسیختگی شده است . زیرا که در شرایط جامعه سبیرنتیک امروزی فرد انسانی که قابلیت زندگی عاطفی و معنوی پرباری دارد مانند گیاه تشنه می خشکد و نقش اجتماعی انسان جانشین زندگی انسانی او می شود ، و در نتیجه مشکل افراد جامعه امروزی غرب ، باز برخلاف نظر فروید ، سرخوردگی تمایلات و احساسات افراد نیست بلکه خشکیدن سرچشمه این تمایلات و احساسات و بی بهره ماندن انسان از آن ها است . در جامعه صنعتی امروز ، که یک نفس و بدون وقفه در تلاش "پیشرفت" - یعنی افزایش تولید و افزایش مصرف - است ، هر نوع خصوصیت فردی و هر نوع استثنای انسانی در روال کلی صنعت باعث بالا رفتن "قیمت تمام شده" کالا می شود برای منطبق شدن با چنین وضعی انسان ناگزیر از این است که ریشه احساسات خود را بخشکاند ، زیرا که احساسات گران تمام می شود و جامعه مصرفی وسیع پرداختن این بها را ندارد .

این خشکیدگی یا گسیختگی در حقیقت بیان دیگری از همان مفهوم "بیگانگی" است که مارکس آن را به عنوان شر اصلی جامعه سرمایه داری توصیف کرده بود .

انسان خشکیده و بی احساس یا "بیگانه" ای که به این ترتیب پدید می آید فاقد ارزش های باارزنده معنوی است و برای هیچ و پوچ دست به جنایت می زند . و نیز تاب و توان پذیرفتن مسئولیت زندگی خود و گرفتن تصمیم های خطر آن را ندارد . از مسئولیت و تصمیم می گریزد و آن ها را ، که چیزی جز همان "آزادی" معروف نیستند ، دو دستی تقدیم دستگاه هایی می کند که صلاحیت خود را با بوق و کرنا برای بر عهده گرفتن آن ها اعلام می دارند . این دستگاه ها از هر نوع و به هر اندازه ای می توانند باشند - خواه موه سسه ای که مدعی است رنگ برده اتاق من و شما برابر است و شما بهتر از من و شما می تواند انتخاب کند ، و خواه حکومتی که مدعی است بهتر از من و شما می داند که من و شما چه نوع کتابی را دوست می داریم که بخوانیم .

اریک فروم به هیچ روی متدین نبود ، ولی عقیده داشت که ادیان "انسانی" ( "اومانستی" ) یک نقش بسیار اساسی در زندگی فردی و اجتماعی انسان بر عهده داشته اند ، ولی اکنون در قسمت های بزرگی از جهان انسان آرمان های دینی خود را از دست نهاده است ، و این بدان معنی است که انسان دیگر در صدد آن نیست که خود را بشناسد و به کمال برساند ، بلکه وجهه همت اصلی او این است که بر طبیعت مسلط شود .

با همه این ها فروم را نمی توان پیام آور مصائب و ویرانی های آینده جامعه بشری دانست ، زیرا که او عقیده داشت امکان مهار شدن جامعه لگام گسیخته و زنده شدن ارزش های انسانی از دست نرفته است . می گفت : انسان هم اکنون و همین جادر ایمان و امید زندگی می کند "یا" هر اقدامی در محبت ، در مبارزه یا در ترجم رستاخیزی است ، و هر اقدامی در کاهلی ، در آن ، یا در خود بینی عین مرگ است .

برای خوانندگان فارسی زبان اریک فروم ناشناخته نبود . "هنر عشق ورزیدن" گویا نخستین اثری بود که از او به فارسی ترجمه شد و پس از آن "گریز از آزادی" و "زبان از یاد رفته" تصویر او را در ذهن خوانندگان روشن تر ساخت . ولی این ها جزء کوچکی از آثار او است . فروم بیش از بیست کتاب مهم از خود به یادگار گذاشته است . مهم ترین این کتاب ها عبارتند از : "جامعه خردمند" ، "آنسوی زنجیرهای وهم" ، "تصویر مارکس از انسان" ، "انقلاب امید" ، "بحران روانکاو" ، و "تشریح میل ویرانگری در انسان" . باید امیدوار بود که این آثار نیز در سال های آینده به زبان فارسی ترجمه شوند .

## گئورگی لوکاج ترجمه: خسرو شاگری

# عظمت بالزاک پس از مرگش

امسال صدسال از انتشار اولین آثار (گمنام و بی اهمیت) بالزاک می‌گذرد. او پس از این که مدت‌های طولانی در زمره نویسندگانی قرار داشت که خواننده بی‌شمار داشتند، آهسته آهسته، به ویژه در آلمان، از یاد هارفت. عظمت "طبیعیون بزرگ چون فلوبر (FLAUBERT) زولا (ZOLA)، دوده (DAUDET) و مویسان (Maupassant)، بر عظمت بالزاک سایه افکند. تنها در این سال‌های اخیر بود که "نادرتین دل‌ها" از نو به آوری آوردند. مثلاً "هوفمان سنال (Hoffman Stal) به شیوه‌ی تحسین آمیز آوازیاد می‌کند، انتشارات اینزل (Insel) گزیده‌ی از آثار او را با ترجمه‌ی تازه منتشر کرد.

این کسوف عظمت بالزاک، این فراموش شدن تدریجی او در مقام مقایسه با دیگر نویسندگانی که احیاناً "از نظر فرم ادبی براو ارجح‌اند، اما از نظر افق معنوی، دید، وسع و عمق نوع انسانی به پای او نمی‌رسند، امری تصادفی نیست. با این همه، نسبت دادن این فراموشی تنها به "تغییر ذائقه" یا "سپری شدن" عصر هنری بالزاک اشتباه‌آمیز است. در پس این تغییر ذائقه، تغییر و تبدیلات اجتماعی و در نتیجه تغییرات ایدئولوژیک آن طبقه اجتماعی نهفته است که سازنده لحن قرن نوزدهم در سطح فرهنگی، یعنی بورژوازی، است.

مارکس در دومین پیگفتار جلد نخست سرمایه این واژگونی ایدئولوژیک - و البته تنها در زمینه اقتصاد سیاسی - را تشریح می‌کند. او تأکید می‌کند که نبودن پیشداوری در امر پژوهش که شرط بلا منازع عظمت علمی آدام اسمیت و ریگاردو بود، می‌باید به تدریج از میان می‌رفت.

"ازین پس دیگر بحث بر سر این نیست که آیا این یا آن فرضیه درست است یا نه، بل بر سر این است که آیا رنگ خوبی دارد یا نه، برای پلیس خوشایند است یا نه، به حال سرمایه‌داری مفید است یا مضر؟"

پژوهش بی‌غرض جای خود را به مشاجرات و جاروچنجال اجیر سپرد، سوء نیت و تناخونی جان‌نشین کار بی‌طرف علمی شد. "این فرآیند که می‌تواند، از نقطه نظر تحول ایدئولوژیک، بمثابة از دست دادن اعتماد سادملوحانه بورژوازی نسبت به نقش خود در دگرگون کردن جامعه موافق منافع خودش تعریف شود، مسلماً در زمینه ادبیات با دقت و تمیز کمتری بیان می‌شود تا در اقتصاد سیاسی که در آن مسئله منافع باید با روشنی مطرح شود، و کنار گذاشتن هر موضوع روشنی می‌باید ضرورتاً به پوششی دورویانه و توجیه آمیز ملبس گردد. در ادبیات این تغییر خود را از طریق از دست دادن شوق، یا حتی از طریق از دست دادن بی‌غرضی نسبت به پدیده

های جامعه بورژوازی آشکار می‌کند.

بدین سان می‌توان نسبت به گذشته، نسبت به آینده‌ها کجا آبادی (اوتوپیک) و جوامع رومانیتیک بسیار دور دچار فراموشی شد. واخوردگی می‌تواند در پوشش یک ذکر صرفاً هنری یا تشریح (و اینجا نیز "صرفاً") علمی از زندگی ظاهر گردد. درست است که می‌توان آفریده‌های ادبی‌ی‌ریافت که دقیقاً "با شناختی از اقتصاد سیاسی تناظر دارند، و (بدون کوچکترین حسن نیتی) از تحول بورژوازی تمجید می‌کنند - و ازین نوع خروارها وجود دارند. با این همه، این نوع ادبیات مطمئناً می‌تواند از طریق ماهیت روابط با واسطه و پنهانی موجود بین ادبیات و ایدئولوژی طبقاتی موفتاً "اهمیتی کلان تحصیل کند، اما نمی‌تواند حتی از نقطه نظر تحول ادبیات بورژوازی معنایی پایدار بیابد. (ادبیات جنگی نمونه‌ی خصلت نما ازین نوع ادبیات است).

در یک کلام، اشکال ادبی پدیدار شدن این "واخوردگی" بسیار متنوع‌اند، و می‌توانند در یکدیگر کلاف شوند، و نیز در آثار تنها یک نویسنده هم انباشته شوند. (این پدیده به ویژه نزد فلوبر آشکار است).

با این همه، همگونی - اجتماعی - آنها خود را به روشنی در تقابل با آثار ادبی یکدست طبقه نشان می‌دهند. این اشکال اکنون نسبت به آفریده‌های پیشرفته و ظریف هنر جدید، ساده لوحانه، و حتی زنده و غیر هنرمندانه و درهم و برهم به نظر می‌رسند. این همان امری است که در سده نوزدهم در مورد نویسندگان بزرگ سده هیجدهم رخ داد. سرنوشت ادبی بالزاک نیز چنین بود. انتقاد منزجرکننده‌ی که نسل فلوبر از او می‌کرد، در عین حال تسعیم آن داوری را در مورد او آشکار می‌کرد. در واقع، بالزاک همانند نویسندگان بزرگ سده هیجدهم انگلستان (استرن، سمولت، فیلدینگ) بیان بورژوازی پیشرو و بالنده بود، با این تفاوت که بالزاک با مرحله پیشرفته‌تری از انکشاف بورژوازی متناظر بود. او نه تنها در تشریح جامعه بورژوازی مبین دلاوری و بی‌غرضی درخشانی بود (امری که مورد ستایش مارکس هم بود) بل او همچنین قادر بود بدون آن که دچار دورویی شود، به روشنی و قاطعیت و بدون کوچکترین ابهامی به سود بورژوازی موضع بگیرد.

بالبزاک نه تنها می‌دانست چگونه احساسات انسان‌ها را تشریح کند، آنها را از نظر روانشناختی تحلیل کند، او همچنین می‌توانست این احساسات را در جوهرشان، در رابطه‌شان با کلیت زندگی اجتماعی، در رابطه متقابلشان درک کند.

شیوه نگارش او که به داوری نسل بعد زیاده روی رومانیتیک و مضحک به نظر می‌آمد، از یک دید احساسی، از خصلت و سرنوشت،

# ارنغمه‌های آفریقا

رسول رضا ( شاعر معاصر آذربایجان شوروی )  
برگردان - عمران صلاحی

## صدائی در تاریکی

آیا پایانی دارند؟ آیا پایانی دارند؟  
این شب‌ها ، این شب‌هایی که  
از سر راهمان ، کنار نمی‌روند ،  
و سرخی اجاق ، نمی‌شکافدشان ،  
و به روی ما نمی‌خندند .

ابر ، در آسمان - کشتی سیاه !  
غم سیاه‌روزهای سیاه ،  
دنیا - تاریک عمر ،  
شب‌ها ، شب‌ها  
آیا پایانی دارند؟  
این ظلمت آیا به پایان می‌رسد؟

باید بگذری از غم  
از راه سنگین ، از راه دشوار  
در مبارزات ، فرزندان انسان  
آزادی را به غنیمت خواهد گرفت

چشم سفید شد  
سال‌هاست که قطار غم می‌گذرد !  
چه کسی این انتظار را به پایان می‌برد !  
کی ، چه وقت ، ویران خواهد شد  
حصار اندوه شب‌ها ؟

پرومته می‌آید  
و ترا آتش به هدیه می‌آورد ،  
نه ، انتظار مکش .  
تازنده‌ای  
بگسل از پای ، زنجیرت را و به دور افکن .  
پرومته افسانه است .  
اگر هم افسانه نبوده ،  
چشم انتظار پرومته‌ای دیگر مباش .  
انسانی که آزادی را می‌پرستد  
خود ، قادر به پیروزی است .

از دیدی نسبت به انسان ، از دیدی نسبت به یک طبقه و یک جامعه ،  
که از دور از یک فساد " ماسک‌های اقتصادی " مورد نظر مارکس حکایت  
می‌کند ، نتیجه می‌شود .

در اینجا بهیچ وجه مراد این نیست که اعلام کنیم که کم‌دی  
انسانی یک پیشدستی ادبی نسبت به ماتریالیسم تاریخی است . چنین  
ادعایی نه تنها نمی‌تواند با خود ماهیت ادبی توافقی داشته باشد ،  
بل همچنین تحریفی در جوهر بالزاک خواهد بود . با گفتن  
این امر نباید فراموش کرد که آثار بالزاک درست در زمانی آفریده  
شد ، که مورخان بورژوا ( مینیه‌وگیزو ) به اصطلاح به کشف مبارزه  
طبقاتی به مثابه موتور تاریخ دست یافتند .

بالزاک به رغم اینکه گهگاهی چنگی به فلسفه می‌زد ، در اصل  
نویسنده بود . از سوی دیگر او کاملاً " اسیر همه " پیشداوری‌های  
بورژوازی معاصر خود بود . با این همه از برای او که بیان ادبی  
یک‌فشر ( اجتماعی ) بالنده بود ، بین کلیت جامعه و سرنوشت فرد ،  
بین جهان بینی و آفریده ادبی جدائی‌ئی وجود نداشت ، امری که  
در مورد نویسندگان دوران فروپاشی ایدئولوژیک بورژوازی صادق  
نیست . نویسندگان دسته اخیر قادر نبودند ، همچون او ، عنصر  
همبستگی درونی تولید ادبی خود را در زندگی جامعه ، در خود جوهر  
آثار خویش ، که بر عکس می‌بایست از خارج از راه تئوریک جان‌نشین  
آثارشان بشود ، بیابند . . .

بر عکس ، علاقه‌ئی که برخی از ادبای امروز نسبت به بالزاک  
نشان می‌دهند ، بهیچ‌وجه حاکی از یک تجدید حیات درونی یا پیوستگی  
مجدد با سنت‌های بزرگ بورژوازی نیست . برعکس ، این دوره آثار  
بالزاک حتی برای بورژوازی نیز تاریخی شده است . اگر بالزاک امروز  
از نو به سر زبان‌ها می‌افتد به همان خاطر است که هزار و یک شب ،  
افسانه‌های چینی ، و ادبیات قرون وسطی از نو مقامی پیدا می‌کنند .  
بالزاک اهمیت‌اش را برای فرهنگ فروپاشنده بورژوازی از دست  
داده است . بورژوازی آخرین واکنش زنده خود را از طریق رد او  
آشکار کرد . امروز میسر نیست بدانیم برخورد پرولتاریا نسبت به  
بالزاک که هم اکنون در چارچوب تاریخ قرار دارد ، چگونه خواهد  
بود . اگر پرولتاریا فراغت و فرصت آن را داشته باشد که تاریخ درونی  
خود را از نو با آگاهی مرور کند ، شاید بتواند آثار بالزاک ، یعنی  
پرداشتی جامع و یگانه از کل یک عصر را بفهمد ، یعنی بیش از  
آن انجام دهد که طبقه خود بالزاک توانست انجام دهد ، طبقه‌ئی که از  
درکی که خود می‌توانست داشته باشد ، مداوماً " فرار می‌کرد .

گئورگی لوکاج  
۲۶ آوریل ۱۹۲۲

## پرواك

## صدا

## پرواك

## قصه سفر بازگشت

### مسعود میناوی

سوک کوچه پیچیدند، چشم به جبوری بود که او هم توی سیاهی به دنبال غانم غیبش زد. به یاسر گفتم:

— پاوردار از شون نمونیم.

توی کوچه که رفتیم جلوی یک درکه توی دیوار کاهگلی سیاهی می‌زد منتظرمان بودند. ما که رسیدیم غانم در را هل داد. تاریکی ایوان دهان باز کرد، کورمال رفتیم تو، در مضمیف\* توی ایوان باز می‌شد. صدای غانم جدار تاریکی را برید.

— برین داخل

توی مضمیف تاریکی غلیظ تر بود. نرمی نم‌د را زیر پایم حس کردم. منتظر روشنائی نماندم. خودم را ول کردم روی نم‌د و سینه دیوار لمیدم. درد از پاچه‌ها شروع شد و توی رانهایم تیر کشید. کف پاهایم را انگار صدها زنبور نیش می‌زدند. غانم کبریت کشید و لاله را توی طاقچه روشن کرد، روشنائی زرد بیرمقی خودش را توی اطاق جا کرد. یاسر روبرویم بدیوار تکیه داشت و پاهاش رامی مالید. می‌دانستیم چه می‌کشید در دردتما چهره جوان و خسته‌اش می‌دیدم. جبوری دراز به دراز افتاد و چشم به تیرهای سقف داشت. از کم حرفیش خوشم می‌آمد. درد خستگی را با توداری مودیانهای تحمل می‌کرد. غانم با سنا بالش وارد شد. کنار هرکدام یکی انداخت که از نم‌د غباری نرم و کدر توی روشنائی بیحال لاله ول شد. صدای پیچ‌چمرانهای از اطاق پهلویی شنیده می‌شد که عربی حرف می‌زدند. دراز که کشیدم یاسر پرسید:

— خوب کی می‌خواد بیاد...؟ مونورلنج رامی‌گم؟

گفتم:

— فردا شب، مدکه شد.

به پهلوی غلطید، آب دهانش را قورت داد و چهره‌اش تلخ شد. گفت:

— تا فردا شب من این تودق مرگ می‌شم.

جبوری گفت:

— درک.

یاسر دستش را ستون سرش کرد و دندان نشان داد.

— توخوبه خفه‌شی اراذل

جبوری کم محلی کرد اما دیدم که پوزخند می‌زند و این بیشتر یاسر رامی‌چزاند. من چشمهایم را هم گذاشتم و به اینهمه راه‌که پای‌بیاده مثل سگ‌پا سوخته کوبیده بودیم فکر کردم. دوباره پاهایم شروع کردند به مورمور کردن. در سکوت منتظر خواب ماندم. صدای جیرجیرموش خرما را می‌شنیدم که داشت برگها را می‌جوید. خواب که نمی‌آمده‌هیچی، فکر و خیال و دلشوره ول کن نبود. سخت بود قبول کنم. این پهلوان پهلوی شد و به صدای شب و موش خرما گوش دادم که یاسر آرام با خودش غرزد که:

— آدم تا به خودش جنجیده غارنش کردن، آواره‌اش کردن

ومن دنباله حرفهایش را با خودم گفتم ( و از آنهمه چیزهائی

که داشت و رویشان حساب می‌کرد دستش کوتاه بشه و تازه بعد از اینهمه اضطراب گرفت و گیر، هراس و تحقیر و شامت). صداهای شب و بوی سعد و حنا و زمزمه نهر و جیرجیر موش خرما سنگین و یکنواخت می‌آمد و خواب آرام و دلخواه خودش را روی درد پاهایم می‌گسترده و شب و سکوت و خستگی مثل ماده مخدری داشت اثرش را می‌گذاشت.

شبانه وارد نخلستان شدیم از لابلای آنهمه فشرده‌گی شاخ و برگها، حالا از آن میان می‌توانستیم چراغهای بندر روبرو را چشمک زن ببینیم. شط در تاریکی رو به خلیج جریان داشت آب آرام داشت جزر می‌شد، نخلستان در سکوت پرهیبتی زیر تاریکی غلیظ نفس می‌کشید، گلشوره‌های چسبیده سوره‌زار هنوز بد کفشهایمان بود و خستگی راه به تنمان، از کنار نهر که می‌رفتیم جزر شط داشت آب نهر را می‌خورد، توی تاریکی نهر آرام و خزنده داشت به دریا بر می‌گشت، انگار دهانی عظیم و نامرئی آنرا می‌مکید. خستگی رقصان را گرفته بود، نیرویمان در راهیپمائی بی‌امان از سوره‌زار بی‌سایه و درخت پاک تحلیل رفته بود، پاهایم طاقت سنگینی جسم نداشتند، گلشوره‌ها انگار وزنه‌های سنگینی به پاهایمان بود و راه رفتنمان را کند می‌کرد.

توی نخلستان هوادم کرده بود و آسمان انگار سنگین و آسفنجی بود. شاخ و برگهای فرو افتاده نخلها به سروصورتان می‌خورد و صدای برگها توی گوشهایمان می‌پیچید، طرف راستمان دیوار کاهگلی کوچه باغ بود و دست چیمان نهر جاری بود. توی نخلستان که می‌رفتیم اضطراب برهوت سوره‌زار هنوز همراهمان بود و انگار از پشت شاخ و برگها کسی کمین کرده بود، این توهم را سایه‌های کوتاه و بلند جنجیده ایجاد می‌کرد، شاید از دلشوره و اضطرابی مایه می‌گرفت که از دیروز همراهمان بود و درون را به تلاطم وامی‌داشت. کسی حال حرف زدن نداشت. خسته و کوفته بدون حتی لحظه‌ای استراحت راه را میان براز میان سوره‌زار و با تلاقها کوبیده بودیم. یا سر کلافه و مضطرب پس از آنهمه سکوت پرسید:

— فکر می‌کنی دیگه جستیم؟

شبانه به‌شانه‌ام که می‌آمد ناراحتیش را حس می‌کردم راه‌که می‌رفت نفس نفس می‌زد و دستها و رفته در اطرافش لنگر برمی‌داشت. دوباره گفت:

— از شهر که دراومدیم شاهکار بود... مگه نه؟

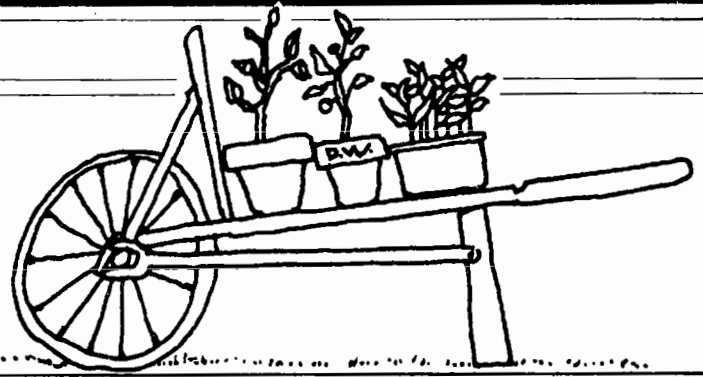
حال جواب گفتن نداشتم، بی‌حوصله بودم اما طاقت نیاوردم و گفتم:

— اما فرار در هر حالی کثیفه.

صدای جبوری را که همپای غانم می‌رفت شنیدم که گفت:

— افتخار پیشکش اونائی که موندن

همیشه در کلامش نیش بود که می‌گزیید. به او فکر کردم که در این دو روز پراز ترس و اضطراب و اینهمه راه بی‌پیر که آمده بودیم با آن قد تکیده و چشمان ترسیده نمدار کم حرف زده بود و سعی داشت پرهاقت بنماید، اما چشمانش می‌گفت حسابی ترسیده بود. راستش همه‌مان ترسیده بودیم. بدجوری غافلگیرمان کردند. صدای پاهای جبوری نامنظم می‌آمد که پایه‌های غانم شلنگ انداز می‌رفت و علف هرزه‌ها و خاربوته‌ها را به خش‌خش وامی‌داشت. انگار بلد نبود راه برود. فکر کردم کسیکه سالها توی شلوغی شهر در پناه حصارهای بلند و از میان خط‌کشی خیابان‌ها و چهارراه‌ها گذر داشته‌باشد و چراغها مسیرش را تعیین کرده باشند نمی‌تواند توی بدویت شبانه سوره‌زار راحت راه برود، غانم عرب بلند قد سیاه سوخته‌ای بود. خالی از هرگونه دغدغه‌ای راه نما بود و مارا می‌برد که وسایل سفرمان را مهیا کند دنیایش جدا از دنیای ما و تصوراتمان بود، دلهره‌ای نداشت یا اگر داشت ناچیز بود. توی



شد و دستش را گرفت و گفت :

— دمرش کنین .

بازور او را برگردانندیم ، غانم روی کتفش زانو زد ، میان نفسها و خره‌های یاسر صدای جیوری درآمد .  
— اوه بد مسب گازم گرفت .

زبردست و پا افتاده بود و ناله می‌کرد و نگاه وحشتزده دودو می‌زد . روی پشتش نشستم و دستش را روی زمین دراز کردم ، یکی از زنها هم کمکم کرد ، دیدم جیوری دست روی دهانش گذاشت و چانه‌اش را به طرف زمین کج کرد . یکی ز زنها تیر را برداشت غانم آنرا گرفت ، سبک سنگین کرد و گفت :  
— محکم بگیرینش . . . تکون نخوره .

او را جارمیخ کردیم ، غانم تیر را بالا برد ، پائین که آورد انگشت یا سرانگار سرماری که از تن جدا کنند پدید ، به دیوار خورد و جلوی پایمان افتاد ، تکان تکان خورد لرزه‌ای خفیف کرد و خوابید . یاسر جیغ وحشتناکی کشید و غش کرد و خون از انگشت قطع شده به دیوار و سر و صورتمان شتکزد . حالا خون فواره می‌زد . دست و پایش شل شد و انگار مرده میان دستها یمان وارفت . خون به صورت باریکه‌ای روی فرش جاری شد و نم‌خون را مکید . زن دومی بیرون رفت ، پرسیدم .

— خوب چکنیم حالا .

طرفم غانم بود و هم‌او بود که جواب داد ، نفس نفس می‌زد .  
— حالا باید . . . یکی زخم رامک بزنه .

بهم نگاه کردیم ، غانم لکه خون بالای پیشانی را پاک کرد و گفت :

— تا روغن داغ حاضر بشه .

جیوری جلوی یاسر زانو زد ، رنگش پاک پریده بود انگشت قطع شده را که خون از آن نشت می‌کرد به دهان گرفت ، مکید و خون را روی زمین تف کرد . دوباره مکید . پشت سرهم تا عق زد . زن پس از چند دقیقه بایک کاسه پر از روغن وارد شد کاسه را گوشه مقنعه‌اش گرفته بود ، روغن جوری داغ بود که هنوز توی کاسه قل قل می‌زد . غانم دست یاسر را که حالا دیگر مقاوم نبود گرفت ، انگشت قطع شده را با دقت و تانی توی روغن داغ فرو برد ، یاسر تکان خورد ، پاها را تکان داد و ناله کرد ، لب پائین را گزید و دوباره غش کرد . گوشت و استخوان جزو وزی کرد و جمع شد و بوی گوشت سوخته توی اطاق پیچید . جیوری ایستاده بود به زمین تف می‌کرد ، حالا درازتر می‌نمود و انگار می‌لرزید و رنگش پریده بود . گفتم :

— بیا کمک کن سرشو بذاریم رو منکا

خم شد ، زیرشانه‌هایش را گرفت و سرش را روی بالش گذاشت رنگش مهتابی بود و لبها لرزید و انگشتهای دست توی نم‌خس از خون چنگ انداخت و چانه‌اش تیز رو به بالا ماند . یاسر که خوابید ، گیج و بهت‌زده به هم نگاه کردیم که یکباره صدای شکستن درد درآمد و توی تاریک‌روشن اطاق سروکله سزاندارم با سه چهار نفر شخصی پیداشد ، همه مسلح بودند . چنان ترو ترو فرزند و بالمان را بستند که بکلی هاج و واج ماندیم .

وقتی برمان می‌گردانند سپیده سحر زده بود و نخلستان در روشنائی پرتراوت صبحگاهی و خنکای سحر خواب را از چشمان می‌پراند ، توی جیب نعش یاسر جلویمان افتاده بود ، بدستهایش که نگاه کردم دیدم به‌او هم دست‌بند زده بودند .

خواب بودم که صدای فریاد یاسر از خواب پراندم . انگار که زوزه کشیده باشد ، جیوری خواب آلود به من تنه زد و روبه یاسرخیز برداشت . یاسر دست چپش را میان دو پایش گرفته بود و دیوانه‌وار زوزه می‌کشید و طول و عرض اطاق را لی لی می‌دوید . صداهائی از خودش درمی‌آورد ، انگار حیوانی زخمی دستش را می‌تکند . انگار که سوخته باشد . فریادهایش همه را دستپاچه کرده بود . جیوری سوی چراغ را بالا کشید و گفت :

— مار . . . مار

صدای یاسر بلندتر شد . غانم خودش را انداخت توی اطاق ، تفنگ دلولو ساچمه‌ای دستش بود . پرسید :

— چه خبره ؟

زنها هم آمدند . یکیشان داشت مقنعه‌اش را می‌بست جیوری گفت :

— مار . . . خودم دیدم .

با هیجان دوباره گفت :

— او ناهاش . . .

وازش جیش جهید ، ماری خط خالی ، نرم و لغزان از کنار دیوار توی ایوان خزید غانم به طرفش خزید برداشت و با فنداق تفنگ جای آنرا زد . همگی توی ایوان دودیم چیزی ندیدیم ، به طرف یاسر برگشتیم . دست چپش را گرفته بود و روی زمین مچاله شده به خودش می‌پیچید . رنگ پریده ، دهانش کج و متشنج و جفت چشمها دریده‌ای وحشت . زنها چراغ دیگری آوردند و اطاق روشن‌تر شد یاسر زوزه می‌کشید ، دستش را لمس کردم به تندی آنرا از دستم کشید و هوار زد .  
— آی خدا . . .

غانم دستش را گرفت و معاینه کرد . یاسر تقلا کرد و با نگاهی پراز ترس و التماس نگاهمان کرد . داد زدم .

— به خورده صبرکن ببینم . چه مرگنه

اول چیزی دیده‌نمی‌شد ، خوب که نگاه کردم روی انگشت اشاره کمی زیر ناخن روی نرمی کمی برجسته انگشت زخمی کوچک انگار بریدگی با تیغ خرما دیده می‌شد .

غانم روبه یکی از زنها چند کلمه عربی حرف زد . زن با چشمان سیاه متعجب او را نگاه کرد . بعد فرزند در بیرون رفت . غانم گفت :

— بخوابونینش

گفتم :

— یاسر بخواب ببینم .

اما او بخود پیچید و نعره کشید . سنفری او را خوابانندیم . در تقلا بود و سه نفری بزور حریفش بودیم . وقتی زن آمد یک تبر دستش بود . غانم گفت :

— جیوری ولک رو سینه‌اش بشین .

— تو هم پاهاشو بگیر . . . محکم

جیوری ماتش برده بود و نگاهش خالی و بیرنگ روی چهره‌ها می‌گشت ، من روی سینه‌اش افتادم ، لگد پراند و داد زد .

— مادر قحبه . . . نذارین منو بکشه .

قیافه‌اش جوری تلخ و ترحم انگیز بود و دندانهایش را بهم می‌سائید که گفتمی در حال دیوانه شدن است .

غانم داد زد .

— یا اله بگیرینش . چرا وایسادین .

جیوری هجوم آورد و دستهای تقلاگزش را چسبید . غانم خم

## شرحی و بندرتنهائی

برای محمود دولت‌آبادی و "با شیرو" ی او

خالد رو به صالح ، با صدایی که خوف و خفگی در آن خفته بود ، گفت :-

— "کاکا به علی مونی خواسم آخرش به اینجا بکشه ، اما ئی نامردا دلخوش به همی بودن ، آنقدر پایبش شدن که به اجبار افتادم. گرفتگی و اندوه را در چهره ی صالح به آسانی می شد دید ، دستهایش را به هم مالید ، چشمها را از نگاه غمبار خالد دورکرد و در فکر شد که چطور و از کجا شروع کند .

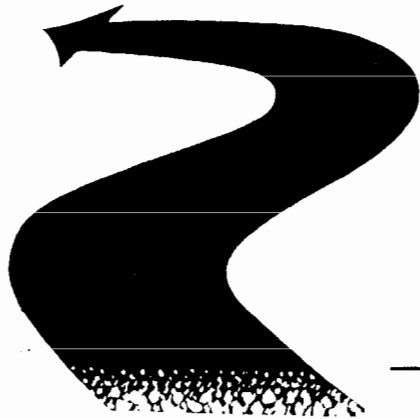
سر خود را به زیر انداخت و دستهای مشت شده اش را به زیر نگاه گرفت و در دم گفت :

— می فهمم چی می گی ، حال و هوا ناجوره ، هر جای بندر یا می داری دایم یکی دنبالته ، به لنجم دیکه از ای پس به دوکار نمی آد ، هر که بایدر راه خودشه بره ... چیزی نیس کاکا ... می فهمم چی می گی —

خورشید سرخ و بزرگ پشت دلخهای سربه فلک کشیده خودنمائی می کرد .

و دریا آرام و شرمگین ، با بخار نفسش تا چند متر دورتر از ساحل را کدر کرده بود . پیش از این ، صالح و خالد بارها بر ساحل قدم زده بودند و ردپایشان سینه ی صاف ساحل را خط انداخته بود . اما این بار غمی عظیم بود که این دورا باهم به راه می خواند . حرفی به کار نبود . در قلب هردوشان رنج موج می زد و بهترین مرهم ، سکوت بود و خاموشی ، خالد به یکباره برگشت و صالح هم همپایش به راه افتاد . پیدا بود که خالد مضرب و پکراست ، و از چیزی دلگیر ...

اینرا از قدم برداشتن ها و نگاه کردن هایش می شد فهمید ، به دنبال لحظه ئی بود که سر سخن را باز کند ، صدائی نمی آمد مگر هیاهوی مرغان ماهی خوار و لمیدن موج بر موج ...



## از اسکله تا انبار

بزند و دودش راهورت بکشد و همه چیز را فراموش کند . نزدیک اسکله بود . چشمهایش پف کرده و سرخ بود . از کناره پلکهایش که بر اثر گازهای گوناگون کارخانه به مرور سوخته بود ، چراکاب سفیدی بر گونه هایش می لغزید . نفس که می کشید گاز به گلویش و از آنجا به ریه هایش می رسید . گلویش می سوخت و سینماش خس و خس می کرد . بیکار از مهندس که در ایمنی هم سختگیر بود ، ماسک خواسته بود . مهندس گفته بود : "بما مربوط نیس . تو کارگر پیمانکاری هستی از اونا بخواه . نمی تونی کارکنی بفرما برو ... اینم بگم تا اینجا هستی برای سلامتی خودت باید توجه به ایمنی داشته باشی ." نماینده پیمانکاری هم گفته بود : " نداریم "

می دانست دوباره رفتن و گفتن همان و بیکار شدن همان . به نرده اسکله تکیه داد و با گوشه چپیه چشمها و صورتش را پاک کرد . سرش را چسباند به لوله سرد و نمور . سنگینی خواب به پلکهای سوخته اش فشار می آورد . صدای قژ و قژ حرکت تسمه خارج از هیاهوی کارخانه در گوشش جریان داشت . زنش ظهر گفته بود : " همسایه بغلی می که دیوار و درس کنین . داره می یاد پایین . خونه منم به خطر می اندازه اگه نمی تونین درس کنین بفروشین تا من خودم فکری براش بکنم ." بعد از آن قول خودش گفته بود : " راس می گه بفروشمیش . می ریم کرایه نشینی . توهم بروچشما تو درمون کن . در جواب زنش گفته بود : " یه کاریش می کنم ."

هر چه صبح نزدیک می شد ، مه فشرده تر و غلیظ تر می شد . چراغ های کارخانه به زحمت محوطه راروشن می کردند . آخرین جرثقیل بیش راروی تسمه خالی کرد . راننده های جرثقیل پایین پریدند . چند دقیقه بعد تسمه از گردش ایستاد . عبدی به طرف انبار راه افتاد .

دم دمای صبح بود . دریا ساکن بود و پشت مه تراکمی که بالایش موج می زد خمود می نمود . دود دیگ های بلند کارخانه که مه را شکافته و تا سینه آسمان فندکشیده بود ، شق بالا می رفت . شله آبی رنگ گاز از بالای دکل های آهنی ، پشت شیشه مات مه ، رنگ باخته به نظر می رسید .

جرثقیل ها از سرشب تا آن وقت یک نفس کار می کردند . راننده های خسته جرثقیل ها را سردی هوا و دید کم کلافه کرده بود . میان سروصدای زیاد موتورهای کارخانه ، صدای جرثقیل ها همه مه گنگی داشت .

کشتی گوگردی عظیم و سنگین کنار اسکله لمیده بود . سطح عرشه کشتی خیس بود ، گوگردهایی که از بالا و پایین شدن بییل جرثقیل ها روی سطح عرشه می ریخت پخش می شد و سطح آلوده و لغزنده ای بوجود می آورد که زینونی رنگ بود . جرثقیل ها بییل بزرگشان را که با چرخش ۱۸۰ درجه روی تسمه بزرگی که حول محوری می چرخید و تمام طول اسکله را طی می کرد پر و خالی می کردند .

عبدی مسیر تسمه را از اسکله تا انبار مرتب طی می کرد . از سر شب تا آن لحظه چند مرتبه این راه را که شاید ۵۰۰ متر می شد رفته و برگشته بود . چشمهایش به زحمت باز می شد و نفسش به سختی بالا می آمد ، با اینهمه می بایست مرتب مسیر تسمه را طی کند . اگر یک لحظه غفلت می کرد و تسمه مسیرش را به راحتی طی نمی کرد سوت بزرگ ایمنی کارخانه به صدا در می آمد و مامور ایمنی کارخانه یقماش رامی چسبید و او را که کارگر روز مزد بود به عنوان غفلت در محل کار جریمه و شاید اخراج می کردند . دلش میخواست سیگاری بپیچد و پک

## محمود پرویزی خرمشهر ۲۳-۱۲-۵۸

زد و به دریا خیره شد ، کوئی که فقط دریا را می دید و صدای دریا را می شنید .

دلش می خواست در ماسه های آفتاب خورده و نمدار ساحل بنشیند ، تا شاید به یاد گذشته و روزهای کودکیش بیفتد . دلش می خواست برخیزد ، بلمی را به سمتی بگیرد و پارو بزند ، بی آنکه مقصد را بداند .

دلش می خواست مثل مرغهای ماهی خوار به اینسو و آنسو حشم بگرداند .

اما بیش از این تاب دیدن نداشت . خیلی بی کس و تنها شده بود ، از خودش چندش شد .

غصه از سیند اش بالا آمد ، کلوش گرفته بود و اشک از روی گونه هایش ، مجالی برای سریدن می خواست . از دریا بوی غربنی دلگیر می آمد ، بوی نفت ، بوی سوختگی ، بوی شرحی و تنهایی . . .

و بی اختیار در حالیکه دستهایش را در هم می فشرد ، رو به دریا رفت ، بلمی را به آب خیزاند و به سمت نقطه ای نامعلوم پارو کشید .

خالد سیکاری آتش کرد و تا صالح از مسیر نگاهش خارج شد ، چند یک محکم به سیکار زد و دودش را به ریه ها فرو داد .

\* \* \*

دم ظهر که خالد به ساحل رفت انکار می دانست که در جایی چیزهائی دارد اتفاق می افتد و یا اتفاق افتاده است . و وقتی بی مقدمه و رو راست به او گفتند که : « ما موراً صالح رو با جنس قاچاق گرفتن » و دوباره گفتند که : « می کن قصد فرار کرده با تیر زدنش ، انکار که بار سنگینی بر شانه هایش نهاده باشند . همانجا که ایستاده بود رانو

## الیاس خدر

می بره بالا؟ " و با خودش گفت : " اگه بگم مهندس به پیمانکار می گه این کارگر بدرد نمی خوره . . . اخراج می کنی . " فریاد مهندس که می گفت : " برو دیگه چرامعطلی؟ . . . مثل کوک راهش انداخت .

مه فشرده تر و سرمای هوا شدت یافته بود . کشتی با آن همه عظمت پشت دیوار مه که مثل بخار از دریا برمی خاست به زحمت دیده می شد . زیربنه کشتی ایستاد ، کفش های کتانیش را روی زمین خیس سایید . پله باریک و آهنی را که دیواره کشتی را چسبیده بود نگاه کرد : " نمی رم ، مگه چطور می شه؟ فوقش اخراج می کنی . خب یکن اگه اخراج بشم؟ . . . خونروهم بفروشم؟ . . . بد هکاریم هم که زیاده . نه هنوز قسط جهیزد خترم مونده . همین دیروز برا خاطر پول عقب افتاده ، برق خونه رو قطع کردن . اگر کم چیزی از پول فروش خونه ب نمونه خرج دوا و دکتروم می شه . نه . . . فایده ای نداره . تازه کرایه خونه هم می یاد روش .

پله را چسبید . بهرجان کنده بود خودش را به عرشه رسانید ، عرشه کشتی خلوت بود . گارد شرکت به نرده تکیه داده بود و دریا را تماشا می کرد . مامور گمرک توی اتاقش چرت می زد . عبدی آرام راه می رفت ، پاهایش را روی عرشه کشتی می فشرد تا سر نخورد . در انبار کشتی باز بود . بالای در انبار رسیده بود که گارد فریاد کشید . " هی ! کیستی؟ " عبدی ترسید . سریع چرخید پاهایش فیچی شد . تعادلش را از دست داد . چنگالهایش هوا را فشرد و با سر از سوراخ انبار کشتی گذشت . فریادش در پهنه انبار زنگ زد . بدن له شده اش کف انبار لای گوگرد های باقی مانده پهن شد .

گوش هایش منگ شده بود . هیچ نمی شنید . تا به انبار رسید چند بار به لوله های آهن های توی راه برخورد کرد . نالید : " باید برم دکترو ، جهنم خونه . . . خدا کریمه . " داخل انبار شد . جز چراغ دفتر مهندس همه جا خاموش بود . از پشت شیشه عرق کرده دفتر کسی را ندید . داخل دستشویی شد . صورتش را می شست که دستی محکم به شانه اش خورد . سرش را برگردانید مهندس را دید . نگاه تیز مهندس به او دوخته شده بود . مهندس گفت : " چرا هر چه صدات می کنم جواب نمی دیدی؟ . " رنگ صورت عبدی ماسید . گفت : " به خدان شنیدم آقا! "

مهندس گفت : " بگو خودمو به کری زده بودم . چرا اومدی توی انبار؟ . "

عبدی گفت : " انبار کشتی خالی شد آقا . . . "

مهندس گفت : " مطمئنی؟ "

عبدی گفت : " والا خودم ندیدم . . . اما جرثقیل ها خاموش شدند و راننده ها رفتن . "

چشمهای مهندس تنگ شد و خون توی رگهای صورتش دوید و گفت : " تو که ندیدی چه جوری می گی انبار کشتی خالی شد . عبیتون اینه که الکی حرف می زنین . حالا جریمه ات اینه که بری بالای کشتی و توی انبار کشتی رو نگاه کنی . بجنب ممکنه راننده ها هم تنبلی کرده باشن . "

زانوهای عبدی لرزید . مهندس نگاهش می کرد . عبدی مثل یک تکه گوشت به زمین چسبیده بود . ترسید بگوید : " نمی تونم ، چشمم درس نمی بینه . گوشام درس نمی شنوه . تازه کی منو از اینهمه پله

# ترس

از: بهزاد - آی نویسنده: معاصر ترک

ترجمه: جلال خسروشاهی

می خواستیم از خانه‌ای که در آن زندگی می کردیم به خانه دیگری که صدمتر آنطرف تر بود اسباب کشی کنیم. من و زلم، اکثر اسباب و اثاثیه‌مان را، با کمک پسر و دختر دایم که منزل ما مهمان بودند، جمع کردیم. لزومی هم برای بسته‌بندی دقیق و مفصل نبود می خواستیم حدود صدمتر آنطرف تر اسباب کشی کنیم. تصمیم گرفتیم اسبابها را روی شانه‌مان بگذاریم و با یغلمان بگیریم و ببریم. ضمناً، خانه‌ای را که قرار بود آنجا اسباب کشی کنیم، قبلاً "تمیز و آماده کرده بودیم، وقتی اسباب و اثاثیه‌مان را جمع کردیم، زلم ایستاد و نگاهی بمن و نگاهی به کتابخانه‌ام انداخت. بدینوسیله می خواست بپرسد که تکلیف اینها چیست. من هم با اشاره بجهها را نشان دادم و از او خواستم که سکوت کند و بعد به دختر دایم و پسر دایم، که با اشاره فهماندم که فعلاً "راجع به این موضوع چیزی نگویند. بعد نشستیم و سیگاری روشن کردم. آفتاب غروب کرده بود. پرده‌ها را بطور کامل کشیدیم و چراغ را روشن کردیم. به زلم گفتم:

— بیار به چیزی بخوریم.

زلم، پنیر و گوجه‌فرنگی و خیار یعنی خلاصه هرچی که در یخچال داشتیم آورد و گذاشت جلویمان. نشستیم و بی سر و صدا شروع کردیم به خوردن...

پسرم سکوت را شکست و گفت: فقط کتابها مونده...

دخترم هم اضافه کرد: بذارین ما هم در جمع کردن کتابها کمکتون کنیم...

من نگاهی به قفسه کتابها انداختم و جواب دادم:

— ما خودمون کتابها رو جمع و جور می کنیم. شما بهتره برید خونه همسایه و تلویزیون تماشا کنین.

خوشحال شدند و کمی بعد هم از سرمیز غذا بلند شدند و رفتند. به زلم گفتم:

— بقول معروف "همیشه خبرها پیش بچه‌هاست". برای همین هم من پیش اونها چیزی نگفتم،

— خب، حالا بگو ببینم چی می خواستی بگی

— می خواستم بپرسم این کتابها رو چیکار کنیم.

— نمی دونم... راستش نمی دونم چکار کنم.

— این کتابها ممکنه برامون باعث دردسربشن...

— ممکنه...

— ممکنه بریزن خونه رو بگردن.

— ممکنه...

— نوب اینها، کتابهای ممنوع شده هم زیاده.

— درسته...

— بالاخره یه کاری باید بکنیم.

— خب، منم دارم می پرسم که چکار کنیم!

.....

— می دونی من این کتابها رو وقتی خریدن و خواندنشان آزاد بود خریده بودم. بعداً "قدغن کردن" اما فکر نمی کنم داشتن کتابهای ممنوعه توخونه جرم باشه.

— کسی باین حرفا گوش نمی کنه.

— خب، پس چکار کنیم؟

.....

دختر دایم که زن خانه‌داری بود گفت:

— بهتره، اون کتابائی که خطرناکن بسوزونین!

پسر دایم که دانشجو بود پرخاش کتان گفت:

— چطور میشه کتابارو سوزوند... این چه حرفیه می زنی.

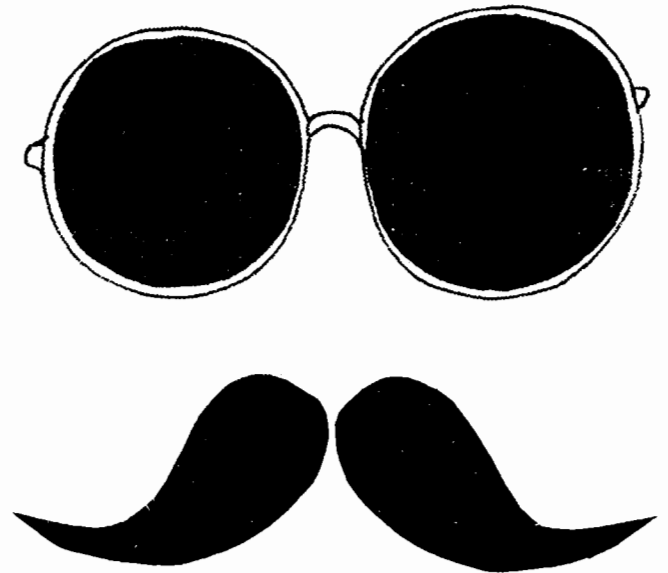
زلم پرسید: خب، پس چکار کنیم؟

پسر دایم جوابداد: بالاخره یه کاری می کنیم

من چیزی نمی گفتم. فقط گوش می کردم... هرسه نفرشان به دنبال چاره می گشتند و هر چیزی به عقلشان می رسید پیشنهاد می کردند. رفته رفته طوری شد که دیگر حرفهای آنها را نمی شنیدم. انگار که وجودم از تاریکی شب پر شده بود. بطرف قفسه کتابها برگشتم...

کتاب، آخرین دژ آشتی ناپذیران است. نظام‌ها کجبار این را بخوبی میدانند. و بهمین روی و نگاه که به قدرت می‌رسند، نخستین اقدامشان کوبیدن این دژ است...

ز - لیندن





به این کتابها ، به کتابهاییکه کسانی از فرانسه ، انگلیس ، امریکا ، کوبا ، بلغارستان ، آرژانتین ، شیلی ، ترکیه و سایر کشورها ، آنها را نوشته بودند . . . به کتابهاییکه حاصل رنج و زحمت و نورچشم و محصول فکر و اندیشه انسانهایی بود که روزها و ماهها و سالهای عمر خود را برای نوشتن آنها فدا کرده بودند . . . حروف چین ها ، حرف به حرف آنها را چیده بودند ، چاپخانهها آنها را چاپ کرده بودند و ناشرین آنها را منتشر کرده بودند . . . به این کتابها نگاه میکردم و بفکر فرورفته بودم . . .

دختردائی پرسید :

— به چی فکر می کنی ؟

گفتم : به کتابها

— خب ، چکارمیشه کرد . . . بعدا " باز می خری .

— بعدا " باز می خرم ؟

— خب ، البته .

— خیال می کنی کار آسونیه ؟

— چرا نباشه ؟

— اولاً " پول زیادی می خواد

— مثلاً " چقدر ؟

— صد کتاب ، از قرار هر یکی دهلیره ، میشه هزارلیره . . . یعنی

تقریباً " حقوق یکماه من اگه این کتابها را از بین ببرم ، لافل یکماه باید گرسنه بمونم تا بتونم اونها را دوباره بخرم .

— جونت سلامت پسرخاله جون . . .

— تازه ، باید دید که این کتابها را دوباره چاپ میکنند ؟ یعنی

مسئله فقط پول کتابها نیست . . . نه . . . هرچی می خواد بشه ، بشه من نمی تونم این کتابها را بسوزونم . من این کتابها را خونده ام ، توی آن علامتها و اشارهها گذاشتم . حاشیهها نوشتم . . . نه نه نمی تونم اونها را بسوزونم . . . روزها و شبهای متمادی این کتابها دم دستم بودن ، هر جا که رفتم ، اونارو همراهم بردم ، شبها بالای سرم بودن . . . حالا دیگه این کتابا جزو دوستان من ، نزدیکان من ، جزو خانواده من به حساب میان . . . مثل شماها ، مثل زن و بچه هایم . . . نه ، من نمی تونم اونارو بسوزونم !

دختردائی سکوت کرد . زخم در فکر فرو رفت . پسر دائی که

عصبی شده بود پشت سرهم سیگار می کشید . . .

از جا برخاستم و در اطاق شروع کردم به قدم زدن . . . چند لحظه بعد دوباره سر جایم نشستم و با آتش ته سیگارم ، سیگار دیگری

روشن کردم . . .

هیچکدام حرف نمیزدیم . . . بعد از مدتی به زخم گفتم :

— باید درز روکش میلیها را بشکافیم !

— برای چی ؟

— برای اینکه کتابهای خطرناک را توی میلیها جابدیم

— میلیها خراب میشن . از بین میرن .

— بذار خراب بشن .

— نمی تونیم یه دست میل دیگه بخریم .

— میلیها کتاب نیستن ، که نتونیم دوباره بخریم . . .

— ولی بهر صورت ما نمی تونیم دوباره یه دست میل بخریم .

— خب نمی خیریم . . .

— هنوز قسط میلیها تموم نشده . . .

— من نمی تونم کتابا مو بسوزونم . چاره دیگه ای نداریم

— . . . . .

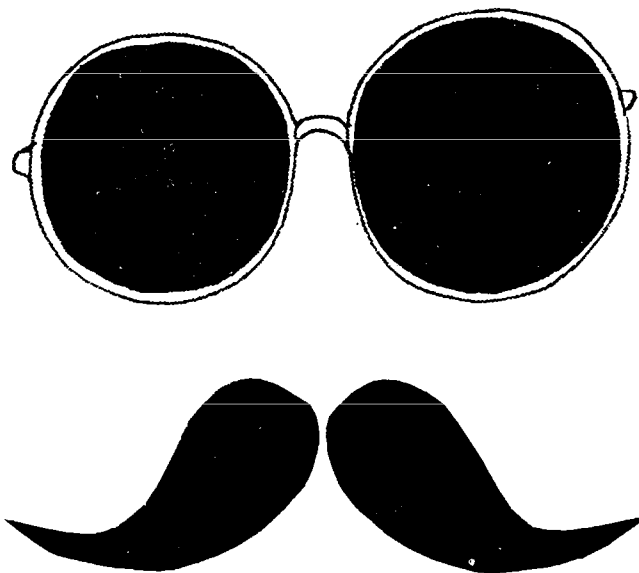
پسر دائی با لبخند تمسخر آمیزی گفت :

— تو اونارو نمی سوزنی ولی در عوض زندانیشون می کنی

— نمزند انیشون نمی کنم . من اونارو مخفی می کنم . مخفی می کنم و ناوقتیکه قوانین و اوضاع و احوال درست نشده اونارو در نمی آرم . . .

— تو نمی تونی صدها جلد کتاب را مخفی کنی .

— اولاً " صدها جلد " نیست ، همماش صد جلد کتاب ممنوع شده دارم . اونارو می خوام مخفی کنم .



— میدونی که این روزها همه نسبت به هم مشکوک هستن. همه مواظب همدیگه هستند. خوب، فکر نمی کنی موقع بردن کتابا مردم و دروهمسایه اونرا ببینن؟ می دونی که کافیست که دست آدم دو سه جلد کتاب ببینن. فوری به آدم مشکوک میشن. حالا دیگه مردم را با کتاب دشمن کردن. کتاب جزو دلایل جرم به حساب می یاد. . . دوباره به فکر فرو رفتم. . . پس از چند لحظه با صدای آهسته ای گفتم:

— بقیه کتابها را می ریزیم توی صندوقها و چمدانها می بریم. پسردائی نگاهی به کتابخانه انداخت و گفت:  
— صندوقها و چمدانها کافی نیستن.  
— خوب آگه رضا اومد، می ریزیم توی چادرش و می بریم. . . دهن زخم باز نمیشد. دختردائی هم خاموش بود. بلندشدم رفتم و چاقورا برداشتم و به پسردائی گفتم:  
— پاشو، منتظر چی هستی؟

او هم بلند شد.  
— شروع کن به بریدن نخهای اطراف روکشها  
پسردائی شروع کرد به شکافتن درز روکش مبلها.  
زخم گریه می کرد. . . دختردائیم به زخم دلداری می داد. من شروع کردم به جدا کردن کتابهای منوعه. نیمساعت بعد حدود صد جلد کتاب را در گوشه ای جمع کردم. پسردائی هنوز کارش را تمام نکرده بود. هر سه نفرمان، بگمک هم، بقیه کتابها را که در کتابخانه بود، توی صندوقها و چمدانها جا دادیم.

این کار تمام شد. بعد همه با هم، صد جلد کتاب خطرناک را توی مبلها چیدیم و بعد شروع کردیم به دوختن رومبلیها. . . برای اینکه، کسی از بیرون ما را نسیند از ترس پنجره ها را باز نمی کردیم و بهمین خاطر همه مان خیس عرق شده بودیم. وقتی کارمان تمام شد هر کدما مان روی یک مبل افتادیم. دختردائیم گفت:

— کمرم درد گرفت.  
زخم گفت: بازو هام ذق ذق می کنن.  
پسردائیم، سعی می کردم جلوی خونی را که از انگشتش می ریخت بگیرد. یکدفعه حس کردم که دارم خفه می شوم و گفتم:  
— منتظر چی هستین، خفه شدم، پنجره ها را باز کنین یکی از پنجره ها را باز کردند. هوای ملایم و ولرم اوایل تابستان استانبول اطاق را پر کرد. . .  
کمی بعد، بچه ها شاد و خندان آمدند. پسر م گفت:  
— کتابا را جمع کردین.  
دخترم گفت: اصلا "بخاطر اینکه ندارن ما کمک کنیم، ما را فرستادن بیرون.

بعد شروع کردند به شرح دادن و تعریف کردن برنامه های تلویزیون. وقتی آنها حرف می زدند، ما وانمود می کردیم که داریم گوش می کنیم. . . .  
کمی بعد هر کدما روی رختخوابهای بدون ملافه افتادیم و از خستگی بلافاصله خوابمان برد. . . .

\*\*\*

وقتی صبح از خواب بیدار شدیم، یکی کمرش درد می کرد، دیگری بازوهایش ذق ذق می کرد. من تمام بدنم کوفت رفته بود. . . بعد از آنکه صبحانه مان را خوردیم دو نفر کارگر خیر کردیم و به کمک آنها همه اسباب و اثاثه مان را بدون اینکه بسته بندی کنیم یک یک برداشتیم و بردیم. بعد نوبت به مبلها رسید. کارگرها در حالیکه مبلها را بلند می کردند گفتند:  
— ما تا بحال مبلهای باین سنگینی حمل نکرده بودیم. مثل سرب سنگین هستن.

مانه دلما ن به آنها می خندیدیم و در عین حال از ترس بخود می پیچیدیم که مبادا روکش از یکی از مبلها بشکافتد و کتابهای خطرناک بریزند وسط کوچه. . .

موقعیکه کارگرها مبلها را می بردند، مرتب به آنها گوش زد می کردم که مبلها را کج و سریائین نگیرند. . . یکی از کارگرها گفت:

— چقد هم مبلها تو دوست داری!  
دیگری گفت: ما کارگریم داداش. نترس ما می فهمیم!  
چه چیز را می فهمید؟ . . . منظورش مبلها بود یا کتابهای داخل مبلها؟

بهر حال کار حمل مبلها بدون هیچگونه حادثه ای تمام شد. نوبت به صندوقها رسید. . .  
کارگرها وقتی صندوقها را بلند می کردند با صدای بلند می گفتند:  
— این توش چیه بابا؟ توش سرب گذاشتن؟  
— وای دستم افتاد!  
— آه شونه ام له شد!

من متواضعانه می گفتم:  
— دیگه چیزی نمونده رفقا! یه کم دیگه تحمل کنین! راستش می خواستم بهتون بگم هر کدوم دهلیره بیشتر از اونچه قرار گذاشتیم می گیرین. اهمیتی نداره. حلالتون باشه

در مقابل عرق پیشونیتون، زحمتی که می کشین خیلی ناقابله!  
کارگری که گفته بود "ما می فهمیم" خنده کنان گفت:  
— بالاخره یه نفر پیدا شد که ارزش کارای ما را بدونه! . . .  
کارگری دیگر گفت: آره و آره. . . آره

نوبت به آخرین صندوق رسید. . . این صندوق از همه بزرگتر بود. با همان شکایتها و منگنجه و آه و ناله ها شروع کردند به بردن آن. داشتند از پله ها بالا می بردند که تخته ها و میخهای زیر صندوق شل شد و یکباره از جا کنده شدند و تمام کتابها ریختند پائین. . . درست مثل اینکه چیز خجالت آورمان بیرون افتاده باشد، خجلت زده و دستپاچه شروع کردیم به جمع کردن کتابها. . . همین موقع هم یک زن چاق و کلفت و مورنگ کردمای از طبقه بالای آپارتمان داشت پائین می آمد. با کنجکاو، تبسم کنان ایستاد و شروع کردن به پائیدن ما. گفتم:

— خانم، آگه می خواین پائین تشریف ببرین، بفرمائین!  
در حالیکه عطر تند می پخش می کرد از روی کتابها رد شد و رفت. یکی از کارگرها نگاهی به زن انداخت و لبهایش را جمع کرد. دیگری خنده کنان گفت: واه! چه عطری! . . .

\*\*\*

وقتی داشتیم پول کارگرها را می دادیم یکی از آنها گفت:  
— اما صندوق حیف شد. لازم نبود اینهمه پرش بکنیم. بقیه کتابها را میدادین بقلمون می گرفتیم می آوردیم.  
گفتم: شد دیگه! فکر کردیم پرش کنیم که زودتر حمل بشه تموم بشه.

کارگری که گفته بود "ما می فهمیم" گفت:  
— صندوق پر کتاب بود.  
لبخندی زدم و گفتم: خوب معلومه دیگه از صندوق آدمائی مثل ما هم باید کتاب دربیاد!  
اینبار خیلی دوستانه و با لحن محبت آمیزی گفت:  
— نترس داداش! ما پاپوش دوز نیستیم.  
و بعد رفتند. . . .

و ما. . . ما هه است که به این خانه جدید اسباب کشی کرده ایم. . . صد جلد کتاب من، توی چهار تا مبل مانده اند. . .  
آنقدر دلم برایشان تنگ شده است که هر آن می خواهم بیرونشان بیاورم ولی نمی توانم. . . دیگر هرگز نمی توانم روی مبلها بنشینم. . . روبرویشان روی صندلی می نشینم و به آنها نگاه می کنم. . . .  
گوئی که آنها هم از من هستند. انگار که میل نیستند. جان دارند. وقتی از کنارشان رد می شوم، با احساسی که هرگز نمی توانم تشریح کنم می ایستم و روی آنها دست می کشم. نوازششان می کنم. . . مثل دخترم، مثل پسر م. . .

پایان  
جلال خسرو شاهی  
فروردین ۱۳۵۸

## زندگی شگفت آورتیمور

نوشته: ابن عربشاه

تیمور لنگ شهر حلب را بشمشیربیداد بگشود و نواب و خاصان شهر بر فراز قلعه برآمدند.

مردم حلب بیشتر مال و نقدینه بدان قلعه نهاده بودند روز چهاردهم ربیع الاول قلعه را بسوگند و زینهاری که بدان پای پند نمیبود بگشود و دیگر روز برفراز آن برآمد در آخر روز عالمان و قاضیان را بخواند.

مابه جانب او شدید و ساعتی بر جای بماندیم تا اجازت بنشستن فرمود آنگاه دانشمندانی را که بهمراه وی بودند بخواند بزرگ آنان مولی عبدالجبار بن علامه نعمان الدین حنفی را که پدرش از مشاهیر علماست مخاطب ساخته چنین گفت:

با اینان بگوی که مرا از شما پرسشی است که با دانشمندان سمرقند و بخارا و هرات و دیگر کشورها که گشوده ام نیز در میان گذاشته ام و جوابی شایسته نگفته اند شما از آنان نباشید.

پاسخ من نتواند گفت مگر برترین و داناترین شما و بر اوست که آنچه گوید سنجیده و دانسته گوید، مرا با دانشمندان آمیزش و بستگی و دوستی و پیوستگیست و خود از دیر باز خواهان دانش و دوستدار فضیلت بوده ام.

آنچه بما رسیده است آنکه وی از دانشمندان بتلبیس پرسشها میکرد و آنرا بهانه آزار و دستاویز کشتار آنان مینمود.

قاضی شرفالدین موسی انصار شافعی از من سخن رانده چنین گفت که این مرد مفتی و مدرس این دیار است آنچه خواهی از وی پرس که خدایش در پاسخ تو یاری فرماید.

آنگاه عبدالجبار مرا گفت: سلطان ما فرماید که در روز پیشین از ما و شما گروهی کشته شدند کدام یک در زمره شهیدان محسوبند کشتگان ما یا درگذشتگان شما؟

همه از سخن بازمانده مرگ را نزدیک دیدیم و در پاسخ آن پرسش نیرنگ آمیز خاموش نشستیم تا آنکه خدای تعالی جوابی شگرف دیزمان بر زبان من نهاد و گفتم: دیگران این سؤال را از سرور ما رسول اکرم کرده و جواب آن شنیده اند و من بدانچه پیغمبر خدای (ص) فرموده است جواب آن بازگویم.

دوست من قاضی شرفالدین موسی انصاری پس از آنکه آن حادثه بگذشت مرا گفت: بخدای بزرگ سوگند که تو چون گفتی این پرسش از رسول اکرم کرده و جواب آن شنیده اند من که محدث زمانم با خود اندیشیدم که این مرد دانشمند را خرید زائل گشته است و پرسشی چنین را در مقامی چنان جواب ممکن نمینمود و بر خاطر عبدالجبار نیز مانند این اندیشه در آن حال بگذشت.

تیمور چشم بگشود و گوش فرا داشت و عبدالجبار را گفت که این مرد مرا در سخن بریسخند گرفته است کجا از پیغمبر خدا این سؤال شده است و چگونه جواب آن فرموده است من گفتم:

مردی اعرابی بسوی نبی اکرم (ص) شد و گفت که جنگ و پیگار مردم در اثر حمیت یا بسبب شجاعت و یا برای دریافت جاه و منزلت است اینک بفرمای که کدام یک ازین سه در راه خداست پیغمبر اکرم (ص) فرمود آنکه برای اعلاء کلمه الله پیگار کند و کشته شود شهیدست.

تیمور لنگ گفت: خوب خوب عبدالجبار گفت: چه نیکوگفتی و بر من در موانست بگشود.

پس تیمور گفت که من نیم آدمی بیش نیستم و شهرها و کشورهای چنین و چنان گرفتم که ممالک عجم و عراق و هند و تاتار از آن شمارست، بد و گفتم که بشکرانه این نعمت از این امت درگذر و خوششان مریز.

وی گفت که من کسی را بقصد نیمکشم و خود شما تید که انگیزه قتل نفس خویشنتید و بخدای سوگند که تنی از شما را نخواهم کشت و همگی بجان و مال در امان خواهید بود.

آنگاه پرسش از جانب او و پاسخ از جانب ما تکرار شد و فقیهان

که حاضر بودند، بطمع در افتادند که پرسش ویرا پاسخ گویند و چنین پنداشتند که مقام درس و بحث است، قاضی شرفالدین مرایشان را از سخن بازداشته گفت خاموش باشید و پاسخ پرسشها بدین مرد واگذارید که او دانسته سخن می گوید.

آخرین پرسش وی این بود که چه می گوئید در حق علی (ع) و معاویه و یزید من بقاضی شرفالدین که مردی شیعی و در کنار من نشسته بود اشارت کردم تا بداند که چگونه جواب می گویم هنوز از شنیدن سخن او نپرداخته بودیم که قاضی علمالدین قفصی مالکی سخنی گفت بدین معنی که همه آنان مجتهد بوده اند.

تیمور سخت خشمگین شد و گفت علی بر حق و معاویه ظالم و یزید فاسق بود شما مردم حلب نیز پیروی اهل دمشق کردید و آنان یزیدی و کشتندگان حسین (ع) هستند.

من از سخن مالکی پوزش خواسته گفتم که وی بیانی در کتاب دیده و معنای آن نفهمیده است.

تیمور از بسط آن مقال بپرداخت و عبدالجبار از من و قاضی شرفالدین سخن بمیان آورد که این دانشمندیست ملیح و آن مردیست فصیح.

تیمور لنگ از شمارسال من پرسید گفتم بسال ۷۴۹ پای بدنیا گذاشتم و هم اکنون بسن ۵۴ رسیده ام.

پس از عمر قاضی پرسید وی گفت که من بسالی از او بزرگترم تیمور لنگ گفت شما در عمر فرزندان منید و من اکنون ۷۵ سال دارم. آنگاه بنماز مغرب حضور یافت و نماز آغاز شد عبدالجبار به امامت برخاست و تیمور در کنار من ایستاده نماز گذاشت پس از آن پراکنده شدیم.

روز دیگر بمردم قلعه روی فریب و نیرنگ نمود و چندان مال و متاع از آن بر بود که در شمار نیاید (بعض منشیان تیمور مرا گفتند که وی آنچه از این قلعه ربوده است در هیچ شهری به دست نیاورده است) و بیشتر مسلمانان را به گوناگون رنج و شکنجه بیازرد و در قلعه ببند و زنجیر درافکند.

آنگاه از قلعه به زیر آمده در جایگاه مناسب شهر برسم مغول بساط و لیمه بگسترده، پادشاهان و نواب در خدمتش ایستادند و جامهای شراب به گردش درآمد مسلمانان همچنان در دست کفار و دربند غارت و شکنجه و اسارت بودند، مدرسه ها و مسجدها و خانه های ایشان دستخوش ویرانی و سوختن بود تا آخر ماه ربیع الاول که مرا دوستم قاضی شرفالدین را بخواند و سؤال از علی و معاویه در میان آمد من گفتم درین سخنی نیست که حق با علیست و معاویه در شمار خلفانیست و از نبی اکرم (ص) آمده است که فرمود پس از من دوران خلافت بسی سال بیش نباید و آن به علی (ع) پایان یافت. تیمور گفت بگو علی (ع) بر حق و معاویه ظالمست گفتم صاحب "هدایه" تقلید از والی ظالم را جائر شمرده است و بسیاری از صحابه و پیروان رسول خدا (ص) در قضا از معاویه تقلید کرده اند علی نیز بنویت خود بر حقست، تیمور بدین سخن شادمان شد.

پس فرماندهانی را که با قامت در حلب گماشته بود بخواند و گفت این دو مرد نزد شما مهمانند با ایشان و یاران و همراهان شان هر که بدیشان پیوندد به نیکی رفتار کنید مبادا آنکه تنی به آزار و گزند ایشان بر خیزد، آذوقه آنان فراهم کنید و هیچگاه آنان را به قلعه نخوانید و جایگاهشان در مدرسه (یعنی مدرسه سلطانیه) که در برابر قلعه است معین کنید.

آن فرماندهان بدانچه سفارش کرده بود عمل کردند جز آنکه ما را از قلعه بزیر نیاوردند، و امیر موسی پسر حاجی طغای که به حکومت حلب نشسته بود گفت که من بر جان شما بیمناکم و از معنای سخنش این برمیآید که چون تیمور لنگ فرمان به آزار کسی دهد از آن باز نگردد و در زمان بگار بندد اما چون دستوری به نوازش کسی فرماید انجام آن به دلخواه ما مور محولست.

تیمور در نخستین روز ربیع الاخر به آهنگ دمشق به خارج شهر شد و روز دوم علمای شهر را خواند و ما به سوی او شدید در حالی که مسلمانان را گردن میزدند چون خبر پرسیدیم گفتند که تیمور لنگ چنانکه شیوه اوست و در دیگر شهرها که گشوده عمل کرده است، از سپاهیان خود سرهای مسلمانان را خواسته است.

# شعر همسایه

## فیض احمد فیض (پاکستان)

و بامدادان  
به هر تن و روان گذشت .  
سیم و زر این پیکرها  
و یاقوت و مرجان این رخسارها ،  
تابنده و تابنده  
رخشنده و رخشنده —  
بگذار آن بیگانه که می خواهد  
پیش آید و سیر ببیند  
اینان آذینه ی ملایک زندگی اند  
اینان گردن آویز الهه ی صلحند .

## محمود درویش (فلسطین)

محمود درویش سال ۱۹۴۲ در "بروه" (فلسطین) به دنیا آمد، در منطقه اشغالی بزرگ شد، در حیفاً زندگی کرد . درویش ندای مقاومت فلسطین در برابر صهیونیسم است . بارها دستگیر و زندانی شد .  
در سال ۱۹۵۹ برنده جایزه "نیلوفر آبی" شد و در چهارمین کنفرانس نویسندگان آسیائی - آفریقائی در دهلی نو، ایندیرا گاندی "نیلوفر آبی" را به او هدیه داد درویش در ۱۹۷۱ اسرائیل را ترک کرد و اکنون در بیروت زندگی می کند .  
در شعر درویش گرایش های مارکسیستی محسوس است . از آخرین آثار او "اقدام شماره ۷" را می توان نام برد .

## نخواب.....



آنگاه که ماه فرومی ریزد  
بسان آبکینه های شکسته  
سایه در میان ما قد می کشد  
و افسانه ها می میرند ،  
نخواب ، نازنین من ،  
زخم ما نشان های شجاعت شده  
و آتشی گشته بر سطح یک ماه .  
فراسوی پنجره مان روزی روشن ست .  
و دست رضا  
آنگاه که در آغوشم گرفت و پرواز کرد  
گمان بردم پروانه بی هستم  
در گردن آویز گلنارها .  
لبان شبنم  
بی واژه با من سخن گفت .  
نخواب ، نازنین من ،  
فراسوی پنجره مان روزی روشن ست .

فیض احمد فیض به سال ۱۹۱۱ در لاهور به دنیا آمد . فیض افسار تنش بود و تا درجه سرتیگی هم رسید ، بعد ارتش را رها کرد و به روزنامه نویسی و مبارزه سیاسی پرداخت ، و از فعالان طراز اول اتحادیه کارگران پاکستان بود .  
پس از کودتای ایوب خان (۱۹۵۶) به ناگزیر از روزنامه نویسی دست برداشت و بارها به زندان افتاد . بعدها به ریاست دانشگاه حاج عبداله هارون و معاونت شورای هنر پاکستان انتخاب شد .  
فیض احمد فیض از برجسته ترین شاعران اردو زبان است و در دهه ۷۰-۱۹۶۰ جایزه صلح بین المللی لنین به او اهدا شد .  
اشعار فیض احمد فیض ، محمود درویش و سمیع قاسم گزیده های است از مجموعه شعر متعهد جهان سوم .

به دانشجویان  
که جانشان را برای صلح و آزادی باختند

کیستند این  
پاک باختگان که از خون شان  
سکه های طلا می ریزد  
و سرشار می کند  
کاسه ی گدایی زمین تشنه کام را ،  
کاسه گدائی را لبریز می کند ؟

کیستند این جوانان ،  
ای خاک وطن ،  
این جان باختگان

— که پیکر شان لبالب ست  
از طلای ناب جوانی —  
این چنین پاره پاره  
افتاده به خاک  
این چنین شرحه شرحه  
افتاده از کوبی به کوبی ؟

ای خاک وطن ، ای خاک وطن  
چرا آن چشمان خندان را برکنند و  
به دور افکنند

— یاقوت دیدگان شان ،  
مرجان لبها شان  
سیم تابان دستها شان به چه کار آمد ؟  
به کام چه کس افتاد ؟

ای بیگانه ی پسران !  
این کودکان و جوانان  
مروارید نو رسیده نورد  
غنچه های نوری آن شرارند  
که از آن نور تابان  
و شرار فروزان  
در شب تیره ی بیداد  
گلشن سینه های عصیان جوشید

گل‌های سرخ از دستم می‌ریزد  
بی‌عطر و بی‌غمزه

این کارت من ست  
و در پایش امضای حقیر او .

نخواب نازنین من ،  
مرغان خودکشی می‌کنند  
مزگانم خوشه‌های بلالند  
- که شب و سرنوشت را می‌نوشند

خانم‌ها و آقایان .  
استغفایم را تسلیم می‌کنم  
زیرا که امر بیمه‌ی مرگ مالیخولیایی شده است  
بر وجدان سنگینی می‌کند  
بگذارید نامم از امروز در آید  
در فهرست مردم خشمناک  
که دست از رقص بر گورها کشیدند  
و باور کردند به خورشید و به انسان  
و خاک وطن را برگزیدند .

صدای شیرینت بوسه‌ی ست  
و پروازی بر تار یک ساز .  
شاخه بی زینتون  
بر سر سنگی در تبعید گریست  
به جستجوی ریشه‌هایش  
- خورشید و باران .

نخواب ، نازنین .  
مرغان خودکشی می‌کنند .

خانم‌ها و آقایان .  
ما بر سر چهار سوی گذر هستیم  
بگذارید غرق شده غرقه بماند  
اگر می‌خواهد ،  
و بگذارید اسبان آتشین را ستام بندد  
اگر می‌خواهد .  
اما اگر از من بپرسید  
چپ را برمی‌گزینم  
در رهنوردی ،  
خورشید و چپ را  
گندم و چپ را  
اشک‌ها و چپ را  
و مرگ‌رانا بدانجا که خاک‌مدارش را تغییر دهد  
به سوی چپ

آنگاه که ماه فرو می‌ریزد  
بسان آبگینه‌های شکسته  
سایه ننگ ما را می‌نوشد  
و گریز خود را پنهان می‌کنیم  
آنگاه که ماه فرو می‌ریزد  
عشق حماسه‌ی می‌شود .  
نخواب ، نازنین .  
زخم‌های ما نشان‌های شجاعت شده است ،  
و دست‌های ما در تاریکی  
چکاوکی ست بر تارهای ساز .

خانم‌ها و آقایان .  
هم اینک به یاد می‌آورم  
واژه‌های ترانه بی را  
که نغمه سرای دوره‌گردی می‌خواند :  
" صبح برمی‌خیزم و می‌گویم  
خدایا چاره‌ی بی ساز  
وطن محبوبم به زیر چشم من ست  
اما نمی‌توانم به سویش بروم  
به حکیمی روی کردم که راه درست را می‌شناسد  
کتابش را رها کرد ، روی به من گفت :  
ملتت بین صبح و غروب چاره خواهد کرد."

## سمیح قاسم (فلسطین)

سمیح قاسم سال ۱۹۳۹ در زرقه ( اردن ) در خانواده‌ای فلسطینی  
به دنیا آمد . شعرسمیح قاسم ندای مقاومت اعراب فلسطین در برابر  
سلطه اسرائیل است . قاسم به خاطر مبارزاتش بارها به زندان افتاد  
و از شغل خود - معلمی - منفصل شد .  
قاسم اکنون در حیفا زندگی می‌کند و شعرها و مقاله‌هایش بیشتر  
در مجله‌های " اتحاد " و " جدید " منتشر می‌شود .

( برای کسانی که پس از ۹ ژوئن ۱۹۶۷ به  
فکر افتادند )

ای وزرات اطلاعات ،  
ای سفیران مرگ  
در شهر مرمر  
ای سخنگویان مرگ  
که واژه‌ها را می‌آلایید  
من استغفایم را به شما تسلیم می‌دارم  
به شما تسلیم می‌دارم استغفایم را  
از شرکت بیمه‌ی مرگ ،  
به هنگ‌های روز روشن می‌پیوندم  
بگذارید باران بیبارد  
بگذارید درختان  
سر بردارند  
بگذارید میوه‌ها برسند  
در خورشید و چپ .

خانم‌ها و آقایان .  
من شهر وندی ناچیزم  
و استغفایم را تسلیم می‌کنم  
به مدیر .

# بارویرسواگ

## انسانی که شاعر است

ادبیات ارمنی آنچنانکه شایسته آن است در ایران شناخته نشده است. شناساندن چهره‌ها و خطوط برجسته ادبیات ارمنی آسان و یا گاریک یا دو تن نیست، زمان می‌خواهد و گارمی برد. این مقاله، در معرفی "بارویرسواگ" یکی از شاعران بزرگ ارمنی، سرآغازی است برای کوشش.

آیدا آوانسیان

"اگر آنان، دانشمندان، می‌خواهند جهان را تعریف کنند شاعر می‌خواهد جهان را ارزیابی کند و برای ارزیابی جزیک میزان و معیار نیست؛ حقیقت، که خود نمی‌تواند. جاودانه باشد و خدا را شکر که جاودانه نیست چه در این صورت جهان بسیار پیش از این مرده بود. حقیقت نمی‌تواند رسمی، از پیش ساخته یا منجمد باشد."

سواگ "شاعر" را چنین می‌شناسد و دیگران در معرفی سواگ می‌گویند: "تنها شاعر نبود بلکه پیشاهنگی در شعر که کهنه را نو می‌کرد و نور را با کهنه شیرین، که نسل و حرکت می‌آفرید."

در سال ۱۹۲۴ در ارمنستان شوروی زاده شد و در سال ۱۹۷۱ درگذشت و در این چهل و اندی سال راه نوینی از آفرینش شعری گشود و به ادبیات منظوم ارمنی غنای تازه‌ای بخشید. راهی نو که در اندیشه و بیانی متفاوت تبلور می‌یافت به بهترین گونه زبان ساده تکلمی را در زبان غنی ادبی می‌آمیخت و در انعطاف آن معانی ساده لیکن استعاری غریبی می‌یافت.

در شعری که شاید در معصومیت کامل سروده شد، و نمی‌توانست ساده‌تر از آنچه هست باشد، گویا مرگی غیر طبیعی را پیشگوئی می‌کند:

" باز خوش باور می‌شوم  
 " به عدالت ایمان می‌آورم  
 " و فکر می‌کنم که به مرگی طبیعی می‌میرم "

دیری نمی‌انجامد که پیشگوئی به واقعیت می‌پیوندد و شاعر جان خود را در تضاد انومبیل از دست می‌دهد. اما سواگ در این حد پیشگوئی باز نمی‌ماند بلکه بیشتر می‌رود و این بار از ماشینهای حساب تمام جهان می‌خواهد پیشگوئی کنند:

" که چگونه  
 " یا کمک چه باید  
 " یا که می‌توان  
 " انسان را نگه داشت، انسان  
 " یا که انسان ساخت اکنون از آن "

سواگ در جستجوی خود برای حقیقت به انسان می‌رسد و حقیقت را برای انسان می‌خواهد. و به آنان که می‌کوشند حقیقت را واژگونه جلوه دهند، تحریف کنند و یا در بازارهای عامه پستدانه بفروشند، هشدار می‌دهد:

" و درمی‌یابم که نخواهم توانست  
 و هیچکس نخواهد توانست  
 " یک چیز را بسازد تنها  
 " تنها آنرا "

" که حقیقت نامیدندش در دنیا "

و چنین، با به سخره گرفتن کوششهای بیهوده آنان که با تحریف حقیقتها می‌کوشند سلطه تاریک خود را دوام بخشند، در شعری دیگر می‌گوید:

" خدایا تاریکی را ببخشای  
 " فقط برود، دور شود، بگذارد  
 و شاعر نیز آماده است خود با تاریکی رهسپار شود،  
 تا که با رفتن تاریکیها:

" فرارسد طلوع  
 " و روز روشن جدا شود از ناف بریده آن  
 روزی روشن برای همه انسانها زیرا که موضوع راستین شعر سواگ انسان است. انسانی که:

" می‌تواند ویران کردن  
 " اما... کار کردن نیز "

و همین انسان است که در جای دیگر از همان شعر سواگ را وامی‌دارد تا بگوید:

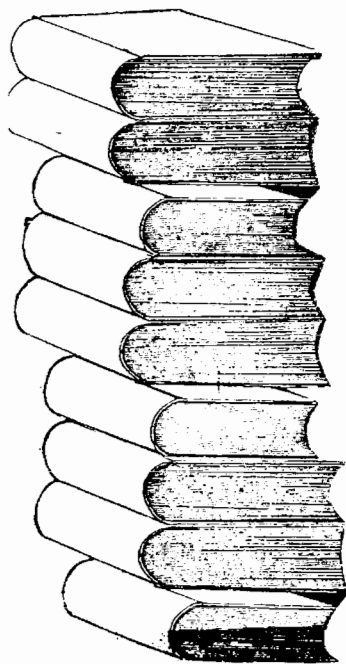
" به محاکمه می‌کشم او را اغلب  
 " متنفر می‌شوم از اوگاه "

" از همه بیش اما، ایمان دارم به او، من  
 و در نهایت والا ئی ایمان خود به انسان، شاعر در پایان،  
 که خود می‌تواند آغازی دیگر باشد، می‌گوید:  
 " ایمان دارم من به ایمان انسان "

سواگ انسان را در عریانی انسان بودن، با تمام خوبیها و بدیهایش، می‌ستاید و صفتهایی که انسانها را از هم غریبه می‌کند و میان انسانها فاصله می‌اندازد او را به خشم می‌آورد، تا آنجا که آنگاه که در پیش دانائی، مقدسترین پدر دیرینه، گناهانش را به اعتراف می‌نشیند می‌گوید:

" در لحظه‌ای گذرا، لحظه‌ای یحد مرگ خسته  
 " نمی‌توان آیا به " انسانم " صفتی نیفزود؟  
 " گناهی است بزرگ آیا؟ "

زیرا سواگ واقع بین‌تر از آن است که نداند یا که نخواهد تا



ایمانی که سواک به انسان دارد و مسئولیتی که در برابر جهان و انسان احساس می‌کند او را، چنانکه شایسته هر شاعر راستین است، در عین تعلق به ملتی خاص و با آنکه با زبان آن ملت سخن می‌گوید، متعلق به تمام جهان می‌کند. با وجود این‌ها، سواک از ملت و ملیت خود جدا نمی‌شود و همان‌گاه که انسان را بی هیچ صفتی، موضوع شعر خود قرار می‌دهد رابطه عمیق عاطفی و روحی خود را با ملت خویش نیز بگونه‌ای بسیار انسانی در قالب شعری می‌ریزد:

"آه ای وطن"  
 "من هیچ، هیچ نمی‌توانم بتو داد"  
 "هر چه دهم نیز داده‌تو است"  
 "مدیون نمی‌دانم حتی خود را"  
 "من از سر تا پا دین توام"  
 "سخن از اطمینان آن می‌گوید"  
 "که می‌خواهد اطمینان یابد به او"  
 "من اما قصد اطمینان دادن ندارم"  
 "من ایمان توام"  
 "ایمان زنده تو"

و این عمق احساس و عاطفه است، همین ایمان که شاعر را وای دارد حماسه‌های بزرگ بسراید، حماسه "ناقوسکده جاودان" که گرچه چهره ظاهر زندگی‌نامه "کمیتاس" موسیقیدان بزرگ ارمنی است، اما در واقع حماسه‌ای است غریب از فرهنگ، از موسیقی، از شعر و از تاریخ دوره خاصی از حیات ملت ارمنی زیرا که شاعر، هنرمندانه، ملت خود را در قهرمان حماسه‌اش می‌یابد و فرهنگ و تاریخ خویش را در زندگی‌نامه او می‌سراید:

"فرزند راستین ملت خود"  
 "بیتیم مانداو، ملت خود را مانند."

و با همین کتاب است که سواک بعنوان شاعری نوسرا و راستین جای خود را در ادبیات منظوم ارمنی باز می‌کند و سپس با کتابهای بعدی خود، "انسان در کف دست" و "روشن خواهد شد"، تثبیت می‌شود.

از مفهوم شعری سواک اما اگر بگذاریم و به زبان شعری او بنگریم، باز استادی او و راه‌نویش را در نحوه بیان شعری می‌بینیم. گرچه جز بزبان اصلی، دشوار است درباره زبان شعری شاعر با امثله سخن گفتن، اما در تکمیل شناسائی شعر سواک باید گفت که او به غنای واقعی زبان راه می‌یابد، زبان ادبی را بزبان ساده تکلمی در می‌آمیزد و به بیانی نواز شعر می‌رسد که وزنی خاص خود را دارد و گرچه گاه قافیه‌ها نیز در آن رعایت می‌شود اما از بند قافیه‌ها رها است.

شعرش اغلب مفاهیم عمیق را در ساده‌ترین تمثیلهای می‌یابد:

"سه نقطه می‌چینند در پیاده رو درختان"  
 "رازی است که نمی‌پذیرم در آنان"  
 "اشتباه کردم"  
 "می‌پذیرم رازشان را"  
 "نمی‌پذیرم آن مانع بیجا را اما"  
 "که می‌افزاید پیوسته سه نقطه‌ها را"  
 و گاه تمثیلهایش گویای قدرت تصور غنی شاعرانه‌اوست:  
 "و اکنون من"  
 "با اره انگستان کمانیم"  
 "لقمهای پائیز خواهیم چید"  
 "بگیر تا سرمای زمستان دلگیری نکند."

کلماتی که سواک در شعرش به کار می‌گیرد اغلب ساده است، گاه حتی عامیانه اما در به کارگیری کلمات چنان استاد است که از ترکیب آنها مفاهیم ژرف انسانی می‌آفریند و به خواننده خود انتقال می‌دهد و به همین دلیل نیز، سواک شاعر است گرچه معلوم نیست آیا خود او می‌خواست هرگز به انسانی که سواک است صفت دیگری، گرچه آن صفت شاعر باشد، افزوده شود.

بداند که همین صفت‌های افزوده شده بر انسانهاست که جهان را در چنین درگیریها و پرخاشگریهای پیوسته غرق کرده است و چنین است که گوئی در رویای صبحی روشن در پی ساختن جهانی نو بر می‌آید تا نخست آنرا بر خود آزماید و آنگاه تقدیم همگان کند:

"تا زندگی کنبد در آن"  
 "چنان که شایسته است انسان را"  
 "من، خالی از هر رویا"  
 "امیدوار اما"

و در این دنیا شاعر نه به نقض آنچه بود خواهد پرداخت نه به انتقاد آنچه نیست. به خوابهای کودگانه نیز امید نخواهد بست بلکه با قطره‌ای آب نخست چهره بیمار خود را خنک خواهد کرد:

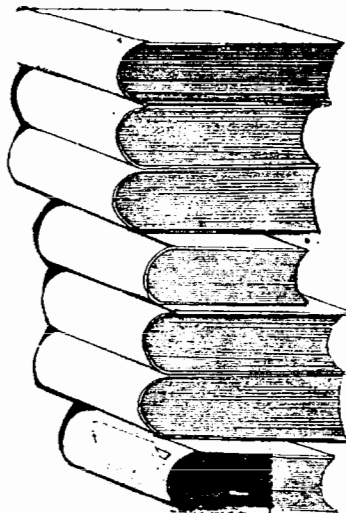
"آنگاه چهره همه بیماران"  
 "نامش انسان باشد، جهان یا که ایمان"

با همه اعتقادش به انسان‌ها، سواک نیز گاه به نقطه‌های بن بست و لحظه‌های یاس می‌رسد. اینرا می‌توان در شماری از شعرهای او دید چنانکه در شعر "رهبر کارناوال"، که به عنوان نمونه در پایان این مقاله می‌آید، حتی می‌گوید:

"اینک من سعی می‌کنم تنها... که نباشم"  
 "که به نقاب بدل شوم... همه"

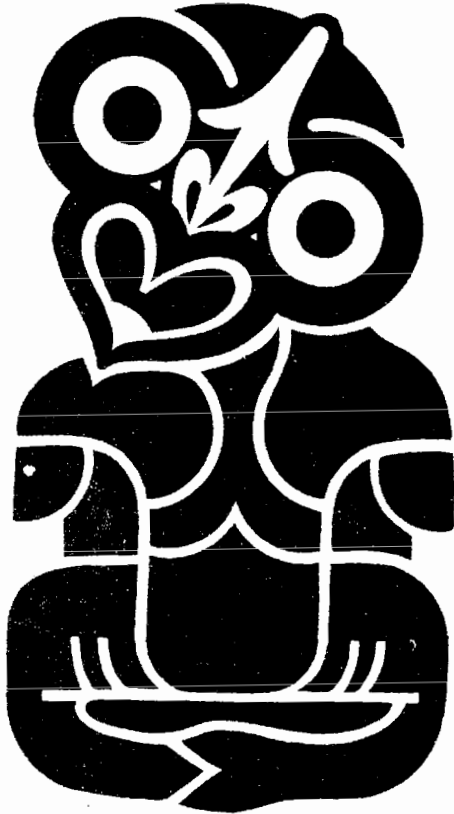
اما اعتقاد سواک به انسان ریشه‌هایی عمیقتر از این ناسه‌های گاه‌بگاهی دارد، ایمانی است که به مسئولیت می‌انجامد و سواک نیز، چنانکه هر شاعر راستین، پیام از نبوده‌هایی می‌دهد که باید باشند و چنانکه باز هنرمندانه منعهد، می‌گوید:

"اکنون اما، آرام نشستن باید"  
 "بر تیرک بلند تلویزیون"  
 "و با نیش چهره و سخن"  
 "کوبیدن و ماندن باید"  
 "در گوش و چشم مردم"  
 "چونان که بیشتر بهبودی،"  
 "چونان که سوزن"



## قسمتهائی از شعر بلند سرود نیم قرن

بر سر تیز میخ می کوبند مشت گره شده را  
به جای چکش مشت گره شده ما  
می دانیم نیز اما  
— مشت نیست  
که در شباهت آشنای چکش ساخته شد  
چکش را  
می سازند در شباهت مشت .



### رهبر کارناوال

می شنوید؟  
دیگر کافی است  
نقابهایتان را بگیرید  
برگیرید  
تا با دست باد  
هوای دلتنگ چهره‌هایتان را سیلی زند  
چهره‌های نحیف واقعیتانرا  
و پرتو سوزان خورشید  
نیش زند  
چهره‌های مسخ بیچاره‌تانرا  
چهره‌هایی که در شباهتشان

هماندهای ما را  
می سوزاندند در آتش، پیشتر  
باید اما خون آتش شویم اکنون  
با خویشتن خود آتش افروزیم باید  
می کشد آتش را نمک  
نمک را به آتش خود کشانیم باید  
تا شعله بگیریم  
آنچنان سوزیم  
که نماند هیچ... حتی خاکستر  
همانند های ما را پیشتر  
سنگسار می کردند، می کشتند بندریج  
می کشیدند ما را به سیخ داغ  
آنگونه که تنها روز پروانه را  
به سنجاق...

اکنون اما آرام نشستن باید  
بر تیرک بلند تلویزیون  
و با نیش چهره و سخن  
کوپیدن و ماندن باید  
در گوش و چشم مردم  
چونان که بیشتر بهبودی  
چونان که سوزن...

هماندهای ما را پیشتر  
می نگریستند آنگونه که به جدامیان  
راستی و براستی  
حذامی هستیم ما، از درون اما  
از سرما، از تبی پنهان  
تبخال می زند برخی را لبشان  
لیک این درون ماست، روح ما  
پوشیده از سرخگون تاولها  
پوشیده آنچنان از درون  
که درخت بارور پائیز از برون  
و می خائیم درون خود را  
دنیای درون خود را  
به تمام تاولهای دنیا  
به دست خوب انسانیت  
به ناخنهای بلند عشق  
به شانه نیشدار خشم...  
زمانهای زشتی است گاه  
که گر در بند نگشتی زیانت را  
در بند می کشند آن دیگران  
دست و پایت را

بند زیانمان را شکسته ایم اینک  
زیرا که گرچه استخوان نیست زبان را  
می تواند اما شکستن استخوان را  
شکستن بندهای دست و پا  
ما که انسان زاده ایم از ما در  
نمی خواهیم بدل شدن  
به زرافه‌ای دراز گردن  
نه به زرافه‌ای دراز گردن  
زیرا که آن هیولای زرافه نام  
به صدائی هرگز نگشاید دهان  
ما خوب می دانیم زیرا...  
که اغلب



( فراموش نکنید ) خدایان آفریده شدند ( فراموش نکنید )

## قبل از پایان

رقص تمام شده است  
بازی تمام می شود  
نقابها پتان را برگزید  
هر لحظه دیرتر  
وضع من است که بترمی شود  
زیرا  
بامن است ، از بخت بد  
تا دوباره ، تا سرانجام یادآور شوم  
که بیداری دیر  
به انفجاری خواهد ماند  
که از آن پس  
سکوت و غبار به پیکار برخواهند خاست  
برای تصاحب تخت عدم

اکنون اما تنها گوش می دهید شما  
به من نیز گوش گیرید پس  
نقابها پتان را برگزید  
بازی دیگر تمام شده است  
اما باید اگر بازی کنید هنوز  
بازی کنید ، هر قدر که بخواهید  
با خویشتن و با همدیگر  
اما بی من  
من دیگر شرکت نمی کنم  
نه در بازی  
نه در قربانیتان نیز  
زیرا که قربانی  
انسان است و انسانیت

و من دیگر اعتراض نمی کنم  
خواهش می کنم  
حنجره ام را پاره نمی کنم  
برای چه  
برای که  
اینک من سعی می کنم تنها . . . که نباشم  
که به نقاب بدل شوم . . . همه

## تقریب نسلاها

نسلاها  
می اندیشند نخست در سکوت  
و چون می گشایند زبان  
به خشم می آورند بزرگان را  
خشمگینشان می کنند صادقانه  
زیرا که پیوسته نادان است کوچکتر  
ودانا است بزرگتر پیوسته  
بارالها  
براستی بیک توان و معنایند آیا  
دانا و مردد . . . ؟  
نسلاها  
می میگردند نخست در تردید

شرم کنید از خدایان  
نقابها پتان را برگزید  
دیگر کافی است  
نمی توان تاریخ تعیین شده را گفت  
و زمان دقیق را  
اما این جنس  
که دیرگاهی است آغاز شده  
به پایان می رسد اینک  
آن سکون اخلاقی  
که دیر زمان  
خمیازه می کشید در درونمان  
بی هیچ ضرر ، بی هیچ آزار  
آزار می دهد اکنون ، شکنجه می کند اینک  
بدل به سسکه ای می شود بی پایان  
و گرد مسموم سوهان  
که شب و روز کار می کند  
که بی وقفه کار می کند  
گرد مسموم سوهان ، آهسته ،  
بر همه چیز می نشیند  
در همه چیز می آمیزد  
در نان  
در آواز  
در اندیشه  
در نفس  
و بوی گرد سوهان خواهد آمد  
بزودی از همه چیز  
از نان  
از آواز  
از اندیشه  
از نفس

نقابها پتان را برگزید  
تا اندکی آسوده توانید نفس کشید  
خود بگوئید  
کافی نیست  
خود را از خود ربودن  
و دیگری را بجای خود نهادن  
اما خورشید بسیار وقت شناس است  
آنگاه که زمانش فرا رسد روشن خواهد شد  
بیدار پتان آنگاه  
به انفجاری خواهد ماند  
انفجار  
به شما می گویم  
که از آن پس  
سکوت و غبار به پیکار برخواهند خاست  
برای تصاحب تخت عدم

جهان خود منتظر است  
چنان که " سوزانا " ندانسته روزی عریان  
منتظر بود پیرانرا  
منتظر نشوید اما  
نقابها پتان را برگزید  
بشناسید خویشتن را  
آخرین بار

ترجمه چند شعر از

## انریکو کوروالان والن سینا

(شاعر شیلیایی)

مختصری راجع به زندگی شاعر:

انریکو کوروالان در ساعت ۹ و سی دقیقه ۹ آگوست ۱۹۷۶ توسط پلیس مخفی شیلی که به لباس کارگر ساختمان درآمده بود دستگیر شد. برای این دستگیری هیچ دلیلی ارائه نکردید. علیرغم دادخواهیهای مکرر خانواده اش از مقامات قضایی شیلی، هیچ خبری زان پس از او نیست.

در هنگام دستگیری بیکار بود، از شغل کوچکی که در یک کارگاه بسته بندی گوشت داشت، امرار معاش می نمود و توسط کودتاچیان نظامی سپتامبر ۱۹۷۳ تحت تعقیب قرار داشت. عضو فعال اتحادیه کارگری بود و مدتها رهبر کارگران شهرداری و کارگران شرکت نفت منطقه ای بود.

در سال ۱۹۶۸ بخاطر مجموعه سری که به ویتنام اختصاص داشت، برنده یک جایزه بین المللی گردید.

در ژوئن ۱۹۷۷، ۵۰ نفر ساختمان "نمابندگی اقتصادی سازمان ملل متحد برای آمریکای لاتین" در سانتیاگو را اشغال نمودند و برای توجه جهانیان به وضعیت ۲۵۰۰ نفر زندانی سیاسی کم شده شیلیایی دست به اعتصاب غذا زدند. یکی از آنان همسر انریکو کوروالان بود.

## امیر حسن چهل تن

## سرزمین

وقتی درجاده طولانی و بی انتهای زمان به آرامش رسیدم،

روی قبرم بنویس

که یک شاعر کارگرم

که عاشق آگاهی روشن بینانه

مردم هم طبقه ام بوده ام

و حزیم

که عاشق زندگی بی بوده ام

با یک لقمه نان ساده،

بچه های دوست داشتنی،

درخت و کتاب

وقتی جاده، دراز این زمان بی انتها

استخوانهای مرا پشت سر نهاد

نگو که مرده ام

— این زندگی، زیبایی و سعادت است

که دیگر دربرم نمی گیرد.

روی قبرم بنویس

شاعری کارگرم

که هرگز نرسید

به پایان سهمش از عشق

بیا قدمی بزیم

بیا، عشق من،

بیا از اینجا برویم

بیا قدمی بزیم  
در محله خوشبخت شهر

اگر نان نداریم

و بچه ها گرسنه اند

فراموش کنیم

بیا سری بزیم

جائیکه روزهای منمادی "فلن" میخورند

جائیکه اسکناسهای درشت موجود است

برای خرید تکه های بزرگ گوشت

بیا، بیا برویم

جائیکه می دانند چطور زندگی کنند

جائیکه می دانند چطور از زندگی لذت ببرند

چه اهمیتی دارد

اگر امروز غذایی نداریم

مغازه ها که سرشار است از آن

بیا،

بیا این تکرار را رها کنیم

حتی اگر برای چند ساعتی

بیا به محله دیگر شهر برویم

جائیکه همه خانه های بزرگ زیبا، آنجا است

جائیکه همیشه میهمانی است

بیا،

بیا بایستیم

لحظه ای بیرون خانه یک ژنرال

و خیال کنیم که تو بانوی اولی

— خب، قصدم توهین نیست

یا چرا بیرون خانه یکی از این آقایان سردمدار شهر

نایستیم

و خیال نکنیم

که صاحب چند خانه اعیانی هستیم

شاید پس آنگاه بتوانی فراموش کنی

این کومه چوبی پوسیده را

که حتی تعمیرش هم نمی توانیم بکنیم

چراکه از عمهات به عاریه گرفته ایم

فراموش کن که شغلی نداریم

روی چمن یکی از میادین بنشین

احساس بزرگی خواهی کرد

بله،

و با من نگو

از مردمی که در زندانند

یا آنان که مرده اند

نگو با من

از مردمی که شکنجه شده اند

یا آنان که کم شده اند . . . . .

## مادرزمین

سرزمین من

دختری با یک گیتار و یک ترانه

# آمییزگان تخمه چنگیز ودودمان ابوجهل

اسماعیل خوئی

آبستن جنکل و مس  
عاشق جوان مسافر  
بروی تو هر جای پا ، بوسه ایست

وقتی نسیم بتهزاران ترا نوازش می کند  
از شرم سرخ میشوی

اگر قلب آوازخوان من  
در شیارهای تو می ریخت  
شعری میروئید از خشخاش

زمین از حوشه گندم  
که دانه می بندد برای نان پختن  
به انسان نزدیکتر است  
زمین — گشوده بروی خورشید و ماه  
زمین — جاده ، بستر و گل

غبار ، خون و ستیزه  
بر تو گذر دارد  
و تو نبرد پیروزمندانها را به پایان خواهی برد  
با ناجی از گلهای خوشبو  
و طفلانی که ترا اینچنین شرم آور می رنجانند

امروز جانور خاکستری فاشیسم  
ترا لگدکوب می کند  
هرمدالی که به سینه دارند  
نعشی ست که برای رسیدن به عزت و جاه  
پشت سرنهاده اند

مثل دوشیزه های که دامن آلوده اند  
می لرزی وقتیکه می گذرند

با نترتی بیحد و مهار نشده  
می رنجانند و آسیب می رسانند  
کسانیکه گرمای یک نوازش را نمی فهمند

انسانها ترا می خردند و می فروشدند  
نمیدانند  
نمیتوانند بفهمند  
که تو روسپی نیستی

اگر آنان در تو جاه طلبی بیافشانند  
خشک خواهی شد  
همچون یکاستخوان سفید

بیا ، هنگام بهاران  
ناجی بتو هدیه می کنم  
از گلهای خوشبو

پیروزی از ماست  
ما که می بوسیمت با هر جای پا

پیروزی از ماست  
وبرای همیشه آزادت می سازیم  
مادر زمین

دیروز  
دشمن اگرچه دشمن تر بود ،  
اما  
از نامها ، اگرچه نه بسیاری ،  
باری ،  
می هراسید ؛  
و این به سود علم و هنر بود .

دیروز ،  
در جنگ  
بانگ ،  
هر نام یک سپر بود .

اما  
امروز  
بی سپر ،  
انگار ،  
آسانتر می توان رزم آور بود :

زیرا  
این فاتحان بی فرهنگ  
— آمییزگان تخمه چنگیز و دودمان ابوجهل —  
می خواهند

در گلخن شرارت بی درمان خویش ،  
یکجا ،  
هرچه نام رانیز بسوزانند  
با آنچه ها که ننگ بشر بود .

بیست و نهم اسفند ۵۸ — تهران

## دعوت

احمد کیلا

دوباره زمزمه جوی آب می آید  
طلوع قامتی از ماهتاب می آید  
غریب خاطره در ذهن خاک می پیچد  
نسیم حادثهای از سراب می آید  
به سوک آینه های شکسته خاموش  
صلای مرثیه از شهر خواب می آید  
فضای میکده از نوش لولیان خالیست  
طنین دعوت عام از شراب می آید  
شعور سرخ به خون غوطه می دهد خلعت  
که اتفاق بی انقلاب می آید  
ز چشم خسته افسوسیان بخوان ای دوست  
تلاطم سحر از موج خواب می آید  
بریز نعره خود را بر آستانه شب  
سوار شرزمای از آفتاب می آید

تهران شهریور ۵۶

## بندیان

قبل از طلوع خواهم آمد  
با پرچمی افراشته از خون  
بر بلند ستیغ ابر خواهم ایستاد  
سرودی با نام تو خواهم نوشت  
عاشقانه ترین .

ای آزادی  
تو آن بره‌ی گمشده‌ای در وطن  
که ترانه‌ات و غمت را  
شیبانان  
در هفت بندنی  
تکرار میکنند .  
تو ، همان سرود سبز خوش‌هنگی  
که بهنگام شکستن هر قفس  
قصریکان ترا  
در گلوگاه نازک زخمی شان  
فریاد میکنند و

بندیان ،  
بوقت گسستن زنجیر و قفل محبس .  
تو ، آن وقت خوش بهنگام کشت  
تو ، آن بازار مطلوبی  
که با نیایش دهقان  
در نماز سحرگاهان منباری .  
تو ، آن نیروی شگرفی  
تو ، آن توان همیشگی  
در گردش بازوان توانای کارگر .

تو ، آن گل سرخی  
تو ، آن بلند قامت موزون سروی  
که عارفانه در برابر سیل هجوم وحشی طوفان  
ایستاده میمیری .

تو ، چه معجزداری  
ای . .

که دوستانانت  
دسته دسته به قربانگاه میروند و  
گروه گروه

آزادگان جهان  
سرزیر تیغ فرمان تومی نهند .  
کدام معجون غریبی ای آزادی  
که دامگستر

تو بهر زمین سوره که میگذری  
منظر منظر -

سبزه میکند  
صحرا صحرا

گل میدهد

آی . . .  
آزادی

آزادی  
آزادی

تاتواز برده در آبی  
عاشقانت بنامی

بدراز پرده  
جان باخته باشند .

خوشا برآمدنت  
آی . . .

## سرودای ایران

### عباس صادقی «یدرام»

اندوهم  
ابری اگر می‌شد - می‌پوشانید  
سر تا سر آسمان جهان را  
و گریهام اگر بازاران  
می‌ترکانید  
بغض صبور سینه یاران را  
اینک

در هر طلوع  
با من بخوان بخوان  
سرود ای ایران را

\*\*\*  
باید وضو گرفت  
در چشمه‌های شرقی خورشید  
باید وضو گرفت

آنجا که -  
خیام هم روزگاری حضور جهانی یافت

آنگاه  
در هیات حماسه و هنگامه  
خواند آنچنانکه آیه قرآن را  
فریاد زد - سرود ای ایران را  
خرداد ۵۸

## باقامت سیده

### حسن فدائی

با قامت سیده‌بر ایوان  
با کیسوان شب  
یارم  
در انتظار صبح نشسته است  
ابری شگفت میگردد  
بر برکه‌های خفته  
در فلس ماهیان قرمز  
وان شادی نهفته اینک  
یار مرا پریشان میدارد  
زین روست کو بر ایوان  
چون باغ نوشگفته  
با چشمهای ژرف  
در انتظار صبح نشسته است

بهار ۵۲ تهران

# حتی اگر خلیفه

## غلام حسین فرشادی

دانسته‌ام  
که جهان  
در انتظار بوسه تو  
عطش عطش گویر را  
نوش می‌کند  
و موج موج رنج ریگزار را  
در ریه های جانش  
ای زخمگاه خجسته !  
شاعر !  
معشوقه شعرهای تو  
اینجاست  
در اوین شکنجه مدام  
— کشور اعدام —

دوش  
در دمی که شلاق هوش  
امانم داد  
بر بستر براده های الماس  
ترادیدم  
در خواب :  
" — انبان غمگنانه های غربت را  
در آب های مطهر هستی  
شستی  
تانااز بزرگ شهر را  
در حضور دریا دریا شهادت  
به جا آوردی !  
پس ،  
به هیات ابراهیم در آمدی  
که شولای سبز  
به دوش داشت  
و شط آتش  
در عصب های قلبش . "

دانسته‌ام  
آری  
که تو آن صخره عربانی  
که به تنهایی  
بتون زخم ترک خورده تاریخ را  
تاب می‌آری

حتی اگر خلیفه  
( زیانم لال )  
زردی روی بابک را

ببیند ...

# از ارتفاع

این  
بدیع ترین مناظر است  
به سرزمین من  
که می آئی

\* \* \*  
اینجا  
جسد بزرگ عشق را می بینی  
که روی زمین  
مانده است

اینجا  
کودکانی را می بینی  
که سرنوشتشان را  
باد  
به ابعاد ریاضی مجهول  
برده است

اینجا  
زنانی را می بینی  
که از پشت حجاب شفاف اشک  
اجساد متلاشی سرنوشت خویش را  
تشییع میکنند

اینجا  
سریازانی را می بینی  
که در خطوط مقدم شطرنج  
حک شده اند

\* \* \*  
این بدیع ترین مناظر است  
به سرزمین من  
که می آئی :

مظاهر مخفی حیات  
اندازه گیری دقیق فکر  
حراج روزنامه های غایب  
تنظیم ریاضی احساس  
توزیع عادلانه ی هوا  
توقیف انتشار عطر :

\* \* \*  
این  
بدیع ترین مناظر است  
که می بینی ،  
حریق کلام و کتاب و اندیشه  
و مردمی  
که با چهره های هندسی ناچار  
به کشت بی رویه ی خشم  
مشغولند

\* \* \*  
اینجا  
محل صدور آه  
معبور دشوار عشق و اندیشه  
مدفن غریبانه ی هنر  
اینجا  
مقبره تمدن دنیا است ...

۱۳۵۸ / ۳ / ۲۶  
تهران

حمید رضا رحیمی

# کانون موسیقی چنگ

کانون موسیقی "چنگ" به همت چند تن از هنرمندان و موسیقی دانان، برای اعتلاء موسیقی و دورنگهداشتن آن از ابتدال در حدود سه ماه است که اعلام موجودیت کرده است. این کانون تلاش دارد به صورت مستقل و دور از تعهدات رسمی و فرمایشی موسیقی ایرانی را گسترش و تعمیق بخشد.

گروه موسس این کانون از بهترین موسیقی دانان کشور هستند که سابق کار آنها در سطح جهانی نیز قابل توجه است. اهداف این کانون فرهنگی مترقی به شرح زیر اعلام شده است:

۱ - همگامی با تحولات ناشی از انقلاب در زمینه ارتقای فرهنگ هنری بالاخص موسیقی.

۲ - پیش در جهت ایجاد موسیقی ملی و مردمی با خاستگاه علمی

۳ - ایجاد امکاناتی برای کلیه علاقمندان و نیروهای پراکنده در زمینه موسیقی.

۴ - ترویج موسیقی و پاسداری از هستی آن.

و برای تحقق اهداف فوق اقدامات زیر به عمل خواهد آمد:

الف - آموزش موسیقی در کلیه رشته های علمی و نظری

ب - پژوهش در تمام ابعاد موسیقی در حدود امکانات.

ج - فعالیتهای علمی نظیر کنسرت، اجرای آثار آهنگسازان، تولید موسیقی و غیره.

این کانون که اهداف خود را اجتماعی و غیرانتفاعی اعلام کرده است، یاری و همکاری تمام علاقمندان پهنه هنر و موسیقی را خواستار است و نشانی آن: بالاتر از میدان فلسطین - خیابان دمشق

شماره ۲۵ -



برای آشنائی بیشتر برای صحبت آقای گرگین زاده سخنگوی گروه و چند تن دیگر از اعضای موسس کانون موسیقی چنگ می نشینیم:

س: چه انگیزه ای باعث شد که شما به فکر تشکیل کانون چنگ بیفتید؟

ج: انگیزه اصلی، نیاز درونی ما در زمان و مکانی است که اینک دستخوش یک تغییر و تحول شده است. چراکه تا قبل از قیام توده ها، موسیقیدان نمی توانست آنگونه که باید و شاید احساس خویش را بیان کند. از یکسو موسیقی کاملاً سنتی وجود داشت و از سوی دیگر موسیقی غربی و مانمی توانستیم تکنیک جدید را با موسیقی ملی ایرانی درآویزیم. بنابراین در ابتدا کوشش کردیم کسانی را که در احیاء موسیقی ملی با توجه به شرایط زمان کار کرده اند پیدا کنیم. پیش از اینها بوده اند کسانی و شاید هستند که در این زمینه تلاشهایی کرده اند و بهر حال ما عده ای را همگام خویش در این راه یافتیم. دیگر اینکه در گذشته موسیقی کاملاً "زیر نفوذ دستگاههای رسمی و شاید کمی فرمایشی بود. اکنون با این تغییر و تحولی که در جامعه به وجود آمده است ما امکان یافته ایم که با این تحول خود راهمانگ

سازیم یعنی به صورتی اصیل و اصولی موسیقی را اعتلاء بخشیم و آنرا از سنتی بودن صرف یا تقلیدی بودن و غربی گری صرف برهانیم.

س: ممکن است در مورد فعالیت های گذشته و وضع موسیقی در گذشته توضیحی دهید؟

ج: در گذشته ما بیشتر دانشجو و جستجوگر موسیقی بودیم، در واقع پژوهش می کردیم چه در ایران و چه در خارج و طبعاً "هنوز استقلال برای ابداع و خلاقیت نیافته بودیم. در ضمن کار گروهی برای ما امکان نداشت زیرا هدف ما تشکیل یک گروه هنری معمولی نبود، بلکه هدفهای بالاتری داشتیم. البته کارهایی در زمینه ساختن آهنگ و سرود به طور فردی انجام داده ایم و اعضای موسس گروه دارای آثاری هستند.

س: کانون چنگ چه برنامه ها و فعالیتهای و هدفهایی را دنبال می کند؟

ج: ما ابتدا فکر کردیم در راه ایجاد یک موسیقی ملی و مردمی که به دستاوردهای علمی در سطح جهانی تکیه داشته باشد فعالیت کنیم. در جنب این هدف به وجود آوردن مرکزی خارج از حیطه دستگاههای رسمی و به طور مستقل بود که از ابتدا به آن می اندیشیدیم، ناآزادانه بتوانیم فعالیت کنیم. با توجه به این اهداف فکر کردیم که به چند نوع فعالیت بپردازیم: اول فعالیتهای آموزشی: که دو هدف را دنبال می کند یکی آموزش به علاقمندان با استعداد و احیاناً

کم درآمد و دیگر اینکه این برنامه های آموزشی زمینه تجربی برای ما به وجود بیاورد که در عمل به روشهای عینی و خاص که مورد نیاز جامعه است دسترسی پیدا کنیم. دوم، فعالیتهای پژوهشی: مادر عمل برخورد کردیم به اینکه جامعه ما از نظر ادبیات نوشتاری و کتابهایی که در مورد موسیقی ایران و جهان نوشته شده، بسیار فقیر است و مواجه با کمبودهای فراوان. بنابراین در نظر داریم که نشریات و کتابهایی در زمینه موسیقی منتشر کنیم.

ما در این رابطه به عنوان هدفهای دورتر می خواهیم به تولید موسیقی ملی در رابطه با اهداف ذکر شده و به وجود آوردن گروههای خلاق و علمی در زمینه موسیقی در جامعه بپردازیم. ما آرزو داریم که موسیقی در کل نظام آموزشی جامعه مثل هر موضوع درسی دیگر به طور رسمی جزء برنامه مدارس تدریس شود.

س: لطفاً نظرتان را درباره موسیقی خلق ها بفرمائید:

ج: قیام توده ها و تحولی که امروز پیش آمده فرصتی بود که موسیقی خلق ها را بیشتر به جامعه بشناساند. چیزی که ما مشخصاً به آن رسیده ایم موسیقی ملی ما تنها همین ردیف ها و دستگاههایی که طرفداران موسیقی سنتی ارائه می کنند، نیست. زیرا منابع غنی ما در زمینه موسیقی خلق ها و فولکلور ما نهفته و می تواند عرصه ای برای تحقیق و اعتلاء موسیقی ملی باشد. بنابراین یکی دیگر از مسائل پژوهشی ما، تحقیق درباره این نوع موسیقی ملی و فولکلوریک است.

پیش از اینها توجه به موسیقی فولکلوریک و موسیقی خلق ها به صورت سطحی انجام گرفته است، اما ما در حال حاضر می خواهیم ضمن پژوهش در این نوع موسیقی آنرا جزء فرهنگ تدوین شده در آوریم و به اصطلاح آنرا بالفعل کنیم، چراکه این نوع موسیقی بر خلاف تصور بعضی آسانگیران، ارگانیک پیچیده ای دارد و ما در آینده می توانیم فی المثل موسیقی کردی، بلوچی یا ترکمنی را برای ارکستر بزرگ تنظیم کنیم و ضمناً زیر وبم های آنرا تجزیه و تحلیل کرده، به مردم بشناسانیم. به عبارت دیگر یکی دیگر از هدفهای ما بالا بردن آگاهی مردم در زمینه موسیقی خلقهاست.

س: آیا فکر می کنید شما تنها گروهی هستید که به فکر اعتلاء و ارائه این نوع موسیقی افتاده اید؟

ج: در این مورد هم جواب مثبت است و هم منفی. ما تنها گروه نیستیم چرا که پیش از اینها چند گروه قبل از ما تشکیل شده است و به فکر کارهایی در این زمینه افتاده اند. اما ما تنها گروهی هستیم که با یک طرز فکر خاص و برنامه و هدف خاص در اندیشه تشکیل چنین کانونی افتاده ایم به هر حال گروههای دیگر با ما تفاوتها و شاید هم وجوه مشترکی داشته باشند.



# کودکان کتابدوست وبزرگان کتابسوز

## روز جهانی کتاب کودک

۱۴ فروردین ماه ۱۳۵۹ مصادف با روز جهانی کتاب کودک بود. به همین مناسبت پیام‌های متعددی از جانب کودکان و نوجوانان ایرانی به معلمان، کتابداران، ناشران، نویسندگان و پدران و مادران داده شد. کودکان و نوجوانان در پیام خود به معلمان می‌گویند:

"ما امروز بیشتر از هر زمان دیگر احتیاج به آگاهی سیاسی و اجتماعی داریم تا جامعه را بهتر بشناسیم. بگذار کتاب بخوانیم. بهترین کتاب‌ها را به ما معرفی کن... فرصتی برای بحث‌های دسته‌جمعی بگذار. راه‌جستن حقیقت را بیاموز. با ما از حقیقت حرف بزن" و در پیامی خطاب به کتابداران آمده:

"شما در تربیت ما سهم دارید. چه کسی می‌تواند خدمتی از این ارزنده‌تر و بالاتر را در جامعه سراغ داشته باشد و این هم برای ما مفید و زندگی‌ساز است و هم برای شما شادی بخش"

کودکان و نوجوانان ایرانی در پیام خود خطاب به ناشران می‌گویند:

"سعی کنید فقط حقایق را چاپ کنید و آنقدر آزاده باشید که زیر بار هیچ فشاری، حتی اگر شهیدان برتر است. تو مسئولی، تو آگاهی‌دهنده واقعی چاپ نکنید... همه نوع کتاب با عقاید مختلف چاپ کنید تا ما با افکار گوناگون آشنا شویم"

در پیام کودکان و نوجوانان به نویسندگان آمده است:

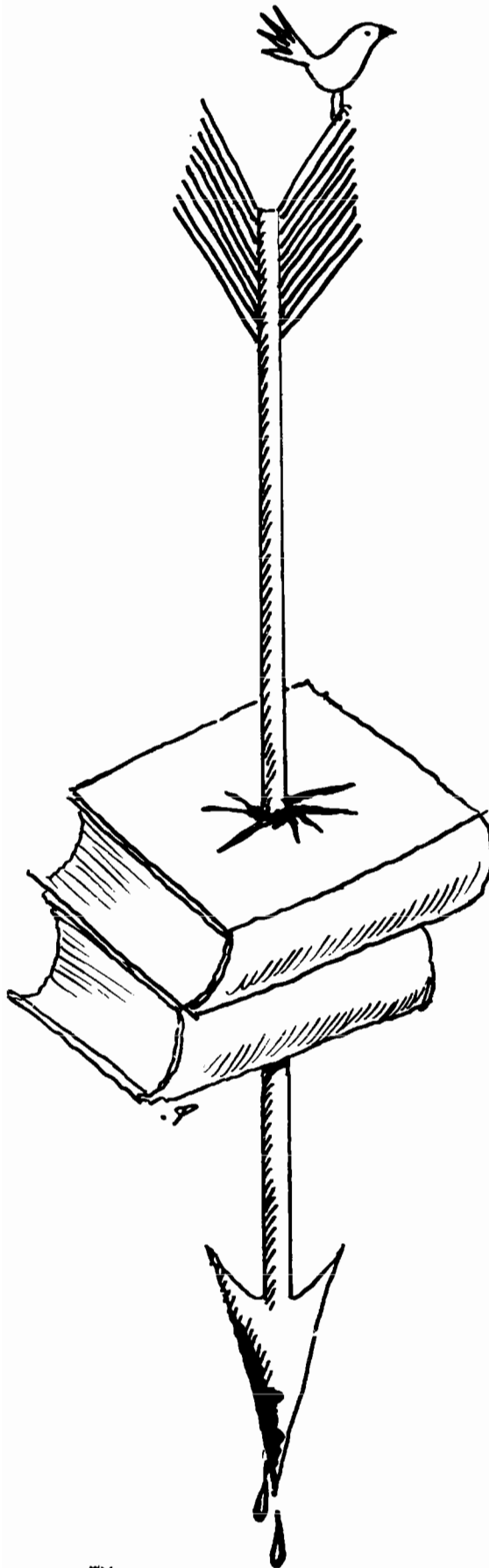
"هرگز حقیقت را فدای مصلحت نکن. فراموش مکن که مرکب نویسندگان از خون شهیدان برتر است. تو مسئولی، تو آگاهی‌دهنده هستی، در خدمت قدرت نباش..."

"طوری بنویس که وادار به فکر کردن بشویم، انتقادآمیز و معنی‌دار بنویس، طوری بنویس که ذهن ما به کار بیفتد. دیگر لوییایی سحرآمیز، جادو جنبل، جن و پری نمی‌خواهیم... بگذار قلمت به نفع مجروران و زحمتگشان به کار بیفتد. بگذار بفهمیم در دنیا چه می‌گذرد."

وبالاخره در پیامی خطاب به پدران و مادران، کودکان دبستانی و دوره راهنمایی می‌گویند:

"ما نمی‌خواهیم از شما بترسیم. ما می‌خواهیم به شما احترام بگذاریم، به خودتان، به کارتان، به عقایدتان. شما می‌دانید که تنها پدران و مادرانی می‌توانند پاسخ درست سئوال‌های ما را بدهند که خودشان در جریان مسائل روز باشند"

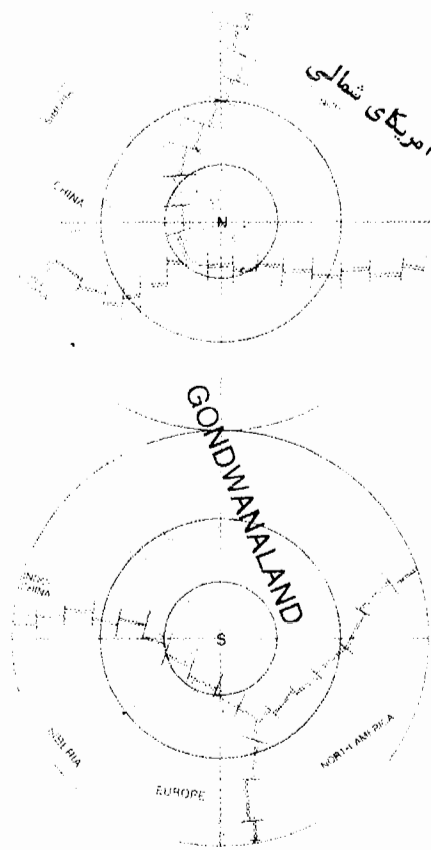
امیدواریم پیام‌های کودکان و نوجوانان ایرانی بویژه مورد توجه کسانی قرار گیرد که گوئی کمره قتل کتاب، فکر آزاد، و نشر آزادبستماند و خیال آن دارند که نسل جوان ایرانی را از آنچه در دنیا می‌گذرد بی‌خبر نگاه دارند. باشد که این گروه دست از لجاج ضد فرهنگی خود بردارند و دیگر مثل جنی که از بسم الله می‌رمد از نویسنده و کتاب و کتابخوان نرمند. باشد که لحظه‌ئی ببندیشند و کتابداران تربیت شده و کارآموده را، چنانکه در مورد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان دیدیم، گروه گروه از کار بیکار نکنند.



# گسترش وبازپیوستن قاره‌ها

ترجمه: م. آزاد

"اندیشه آزاد" معمولاً "جای طرح مباحث مربوط به علوم تجربی و آزمایشگاهی نیست. نشریه ما می‌کوشد تا با ادبیات، هنرها و دیگر مغوله‌های فرهنگی - از جمله علوم انسانی - برخوردی نوآور و آفرینشگر داشته باشد. با اینهمه بعضی از یافته‌های بدیع علمی - بخصوص در قلمرو طبیعت - گوئی رابطه‌ای "مستقیم" با تبیین فلسفه از جهان هستی دارند. "گسترش و بازپیوستن قاره‌ها" بیانگر پدیده‌ایست برآستی شگفت، هر چند مقاله از مرز تبیین علمی موضوع در نمی‌گذرد اما تصویری که از پویایی جهان به دست می‌دهد، انگار تصویر نیست آینه‌وار از یک اندیشه فلسفی:



۵۷۰ - ۵۴۰ میلیون سال پیش

تکوین و پیدایش  
۵۷۰ تا ۵۴۰ میلیون سال پیش

آفریقا، آمریکای جنوبی، استرالیا و نواحی قطب جنوب که قاره‌های نیم کره جنوبی، در آن روزگار یک قاره واحد بسیار رینها و ریبود که همان گوندوانالند باشد.

برخلاف قاره‌های به هم پیوسته جنوبی، قاره‌های شمالی از یکدیگر جدا افتاده بودند، همچون جزایری عظیم که اقیانوس‌ها و دریاها از هم جداشان کرده‌اند. بین گوندوانالند و این اصطلاح مجمع‌الجزایر یا قاره‌های "شمالی" که آن زمان در واقع روی خط

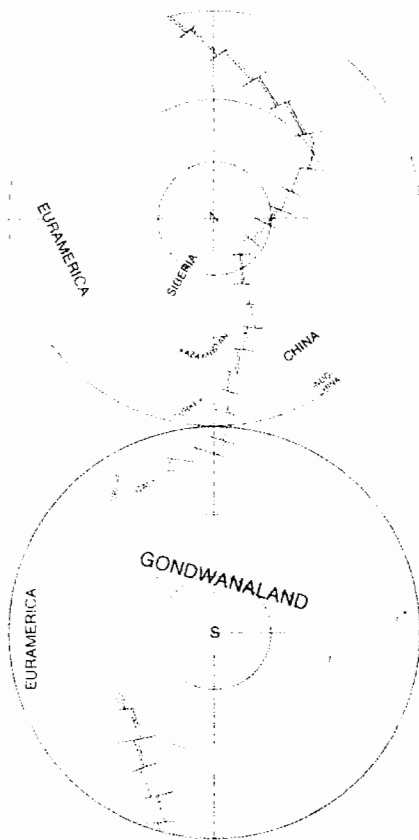
آدمهائی که به صد سالگی می‌رسند اندک شمارند، اما زحیات زمین ۴/۶ میلیارد سال می‌گذرد. انسان در زندگی کوتاهش جز تصویری گذرا از سطح کره زمین نمی‌تواند داشته باشد. دیرزمانی گمان می‌کردند که سطح کره زمین همیشه به همان شکلی بوده است که روی کره جغرافیائی مدار سردیده می‌شود. همین چند سال پیش بود که دانشمندان متوجه شدند که لایه‌های فوقانی سطح کره زمین نه از یک جدار واحد، که از جدارهای گونه‌گون تشکیل شده و این جدارها دائماً "در حرکتند. نظریه حرکت قاره‌ها را نخستین بار دانشمند آلمانی آلفرد وگنر (به شکلی تازه مطرح کرد، وگنر متوجه شد که لبه‌های سواحل قاره‌های دو طرف اقیانوس اطلس شباهت فوق‌العاده‌ئی به همدیگر دارند. او با آزمایش و بررسی دقیق بقایای فسیل پرندگان و جانوران نظرداد که قاره‌هایی وفقه در حرکتند و به این نتیجه رسید که میلیون‌ها سال پیش تمام قاره‌ها به هم متصل بوده‌اند. وگنر این سرزمین وسیع را پانگه نامگذاری کرده پانگه آزدو قاره عظیم تشکیل شده بود. این دوسرزمین بر اساس نا بگذاری وگنر، گوندوانالند) و لائوراسیا ( نامیده شدند.

کبود اطلاعات و پژوهش‌های مربوط به جریان‌های فیزیکی داخلی کره زمین و هم چنین فقدان اطلاعات درباره ساختمان کف اقیانوس‌ها وگنر و شاگردان او را ازار آئه نظریه‌ئی کامل درباره چگونگی مکانیسم حرکت قاره‌ها باز داشت. و در نتیجه فرضیه جسورانه او سال‌های سال از یادها رفت. تنها در دهه ۶۰ - ۱۹۵۰ بود که زمین شناسان توانستند با بهره‌گیری از دانسته‌های جدید درباره ساختمان کف اقیانوس‌ها، فرضیه حرکت قاره‌ها را به ثبوت برسانند. این دانشمندان نقشه محل و موقعیت قاره‌ها و اقیانوس‌ها را همان طور که میلیون‌ها سال قبل وجود داشته بود، باز سازی کردند و سرانجام یکی از معدن شناسان به نام ال. زونن شین ( با استفاده از اطلاعات فراهم آمده در زمینه هواشناسی و زمین‌شناسی، توانست موقعیت و چگونگی حرکت و تکوین سطح کره زمین (قاره‌ها) را در هشتاد و دو سال متفاوت بنقشه در آورد.



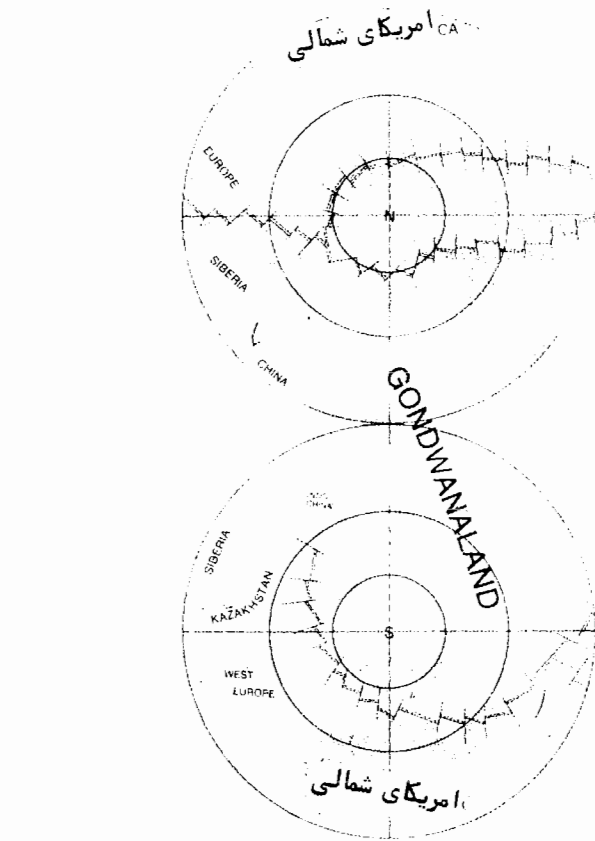
استوا پراکنده بودند، اقیانوس عظیم فاصله انداخته بود. این اقیانوس شامل دو بخش بود. بخش غربی، پالئو اتلانتیک ( ) و بخش شرقی، پالئو آسیا ( ) نامیده شده است " مجمع الجزایر شمالی " شامل جزایر بزرگ یا قاره های آمریکای شمالی، اروپای شرقی، سبیری و چین بود و جزیره ها یا قاره های کوچکتر ( میکرو قاره ها) قزاقستان و اروپای مرکزی را شامل می شد.

قاره اروپا برخورد کرد و در اثر این تصادم حاشیه جنوبی و لبه شمال غربی آن نابود شد - برخورد دو قاره درست مثل برخورد دو اتومبیل بود که روی هم سوار شوند - به این ترتیب ارتباط دو قاره سرزمینی بوجود آمد که از سرزمین کوهستانی آپالایش (در آمریکا) تا اسکندونیای شمالی ادامه داشت و قاره مرکب اورا آمریکا ( ) را تشکیل می داد. اقیانوس پالئو ته تیس برعکس رو به خشکیدن گذاشت و تنها دریا های کوچکی از آن به جا ماند. سرزمین گوندوانالند هم به آهستگی به حرکت درآمد. قطب جنوب رهسپار جایی شد که اکنون کشور آرژانتین است. در این دوران گرینلند، اروپای شمالی، قزاقستان و سبیری جنوبی را صحرای لم یزرع تشکیل می داد.



۳۴۰ - ۳۲۰ میلیون سال پیش

۳۴۰ - ۳۲۰ میلیون سال پیش



۴۸۰ - ۴۵۰ میلیون سال پیش

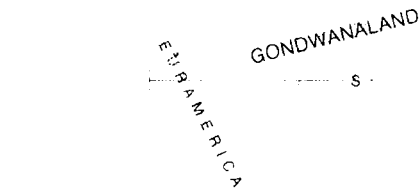
۴۸۰ تا ۴۵۰ میلیون سال پیش

نقشه عمومی جایگزینی قاره در این دوره به این شکل تخمین زده شده: سرزمین وسیع گوندوانالند که در جنوب بود و قاره های جداگانه که روی خط استوا پراکنده بودند، به همان شکل گذشته شان باقی ماندند. اما قاره های به اصطلاح " شمالی " در مسیری انحرافی به سوی یکدیگر کشیده شدند و در نتیجه دو اقیانوس عظیم پالئو اتلانتیک و پالئو آسیا رو به زوال گذاشتند و سرانجام از میان رفتند و از دو، دو اقیانوس جدیدی به نام پالئو ته تیس پدید آمد. بقایای این اقیانوس جدید به تازگی در مغولستان جنوبی، تین شان، قفقاز شمالی، ترکیه و شبه جزیره بالکان کشف شده است. بعدها اقیانوس کوچک - درست همانجا که سرزمین اورال قرار دارد - بوجود آمد. آفریقای شمال غربی مثل گذشته در قطب جنوب قرار داشت.

۳۹۰ تا ۳۷۰ میلیون سال حرکت قاره های شمالی به سوی یکدیگر و به سوی گوندوانالند هم چنان ادامه داشت. قاره آمریکای شمالی در این زمان به شدت با

بخشی از قاره های شمالی در اثر برخورد با یکدیگر به گوندوانالند چسبیدند و در محل الحاق اروپا، اورال، تین شان، مغولستان جنوبی و چین غربی شکافها و کوهستان های عظیمی پدید آمد و از اقیانوس اصلی پالئو ته تیس، اقیانوس پالئو ته تیس دوم به وجود آمد. این نام یادآور اسمی یکی از قراعتنه مصر است. اقیانوس تازه، قاره چین را از سبیری و قزاقستان جدا کرد در حالی که سرزمین گوندوانالند هم چنان به حرکت خود به سوی شمال ادامه داد. در آن زمان عصر یخبندان بزرگ در گوندوانالند شروع شده بود. اما بخش بزرگی از قاره های " شمالی " از گرمای حاره ای برخوردار بودند، معادن زغال

سنگ در این قاره‌ها به سرعت در حال تکوین بود، به همین علت است که تقریباً "تمامی معادن بزرگ زغال سنگ در آمریکا، اروپا، سیریه و چین به‌وجود آمده."



۳۹۰ - ۳۷۰ میلیون سال پیش

۷۰ تا ۹۰ میلیون سال پیش  
 در این دوران تمام قاره‌ها یکی شدند و سرزمین پهناور پانگهآ (پدید آمد پانگهآ شامل دو بخش بود، لائوراسیا در شمال و گوندوانالند در جنوب. قاره چین به تنهایی راه‌سفر در پیش گرفت و با استفاده از اقیانوس پالئوتتیس دوم از پانگهآ جدا شد. انسان زمانه ما با نگاهی به تصویر دنیای آن روزگار، کره زمین را بسیار زیبا می‌یابد؛ سرزمینی یگانه که سلسله کوه‌های مرتفع آن را چون حلقه انگشتری دربر گرفته و در اقیانوسی بی‌پایان آرمیده است. سرزمین‌های واقع در نیم کره جنوبی به سمت قطب جنوب آغاز به حرکت کرده بودند و پس از رسیدن به قطب جنوب از حرکت افتادند و تا به امروز همان جا باقی ماندند. تمام سطح گوندوانالند در آن دوران از یخ پوشیده شده بود.

نابودی پانگهآ

۲۰۰ تا ۲۲۰ میلیون سال پیش

در این دوران همه چیز آرام‌بمنظر می‌رسید. یخبندان گوندوانالند داشت تمام می‌شد و قاره چین که طی دورانی طولانی تنها به‌کردش

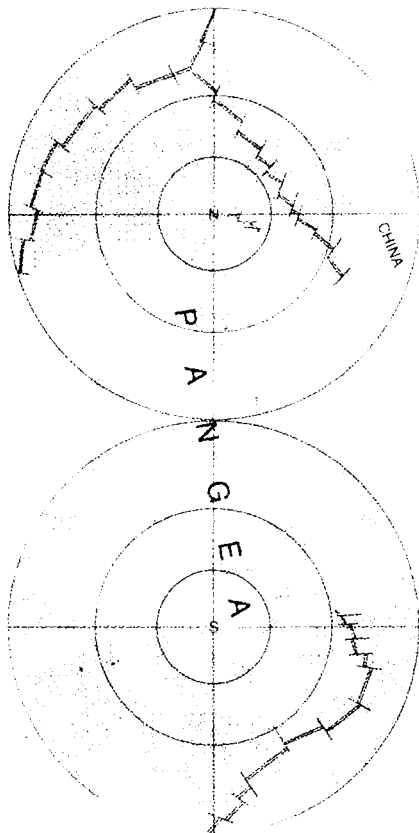
خود ادامه داده بود به اوروسیا (اروپا - آسیا) پیوست. اقیانوس پالئوتتیس دوم از صخته کره زمین ناپدید شد و اقیانوس جدید نتیس جای آن را گرفت. اقیانوس ته تیس در جنوب جایی که عمر پالئوتتیس دوم به پایان رسیده بود پدید آمد. این اقیانوس قاره‌های کوچک جزیره‌ئی هند و چین، ایران، و ایتالیا را یکسره فرو شست و از بین برد. اما در اواسط این دوران که نقطه عطفی در تاریخ کره زمین به شمار می‌رود، حادثه‌ئی تازه روی داد، سرزمین پانگهآ قطعه قطعه شد. چنین "فاجعه‌ئی ظاهراً" پیش ازین هرگز روی نداده بود، اولین قطعه جدا شده - مناطق دور و بر اقیانوس اطلس و اقیانوس شمالی امروز - لائوراسیا بود که از پانگهآ جدا شد و آنگاه اوروسیا (اروپا - آسیا) نیز به تدریج به سوی شمال حرکت کرد.

۱۶۰ تا ۱۴۰ میلیون سال پیش

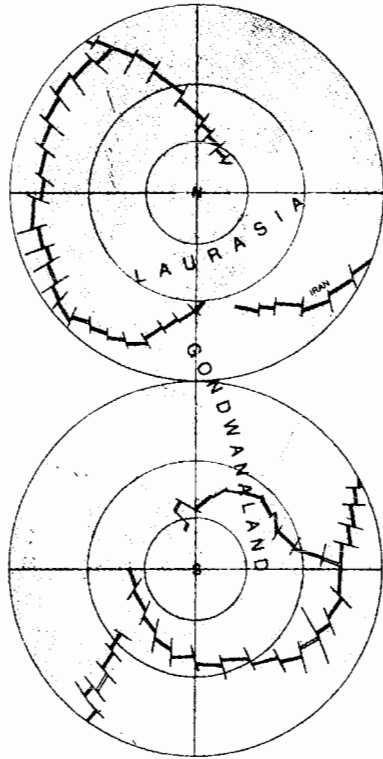
در این دوران اتفاقی کاملاً غیرمنتظره روی داد: گوندوانالند که طی میلیون‌ها سال قاره‌ئی یگانه و تفکیک ناپذیرمانده بود ناگهان قطعه قطعه شد. آمریکای جنوبی از آفریقای جنوبی جدا شد. و بخش جنوبی اقیانوس آتلانتیک در فاصله بین این دو سرزمین شکل گرفت. آفریقا را از استرالیا جدا کرد و قاره کوچک هند و چین لنگراز کناره اوروسیا برجید و به حرکت درآمد.

۱۰۰ تا ۸۰ میلیون سال پیش

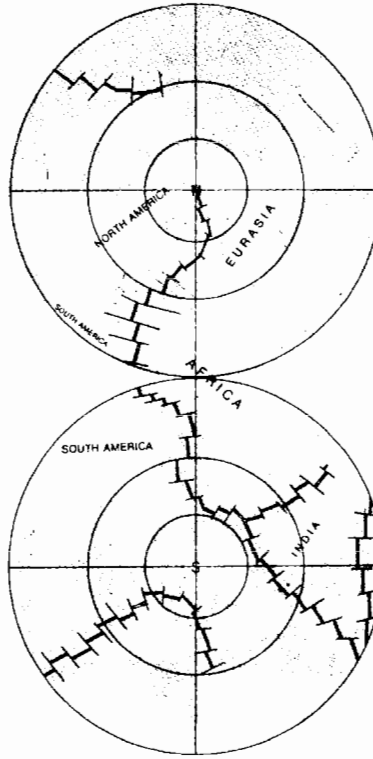
قطعه قطعه شدن قاره‌ها همچنان ادامه داشت و اقیانوس اطلس



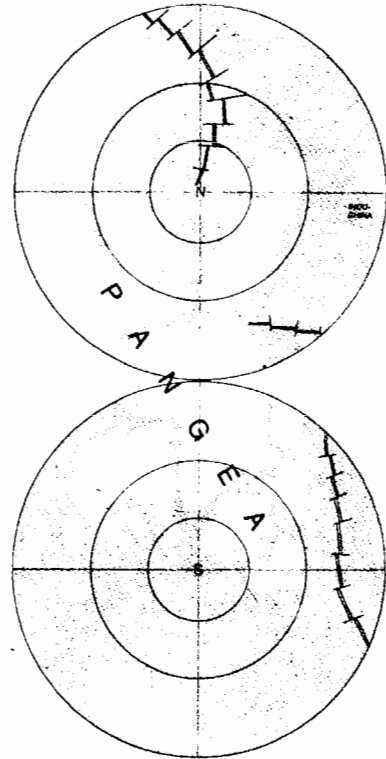
۲۹۰ - ۲۷۰ میلیون سال پیش



۱۶۰ - ۱۴۰ میلیون سال پیش



۱۰۰ - ۸۰ میلیون سال پیش



۲۲۰ - ۲۰۰ میلیون سال پیش

به یکدیگر متصل بودند و قاره عظیم گوندوانالند را تشکیل داده بودند. در حالی که قاره‌های شرقی از هم جدا افتاده بودند. اما در دوران جدید برخلاف گذشته، تمام قاره‌های شمالی به هم پیوسته‌اند و قاره بزرگ اوروسیا (اروپا - آسیا) را تشکیل دادند. حدود ۵۷۰ میلیون سال پیش قاره‌های شمالی به سوی جنوب حرکت کردند تا با گوندوانالند یکی شوند. اما در دوران جدید برعکس، قاره‌های جنوبی به سمت شمال در حرکتند تا با لائوراسیا یکی شوند، مانند تصویری معکوس از آنچه در دوران‌های باستان روی داده است. همچنان که یاد آور شدیم، روزگاری کره زمین تنها متشکل بود از یک قاره بسیار بزرگ به نام پانگه‌آ و یک اقیانوس بی‌پایان. به هر حال تاریخ زمین شناسی نشان می‌دهد که قاره پانگه‌آ نه یک بار، بلکه چندین بار پدید آمده و زوال یافته است. قاره‌ها زمانی با هم برخورد می‌کنند و به هم می‌پیوندند و زمانی از یکدیگر جدا می‌شوند تا آنکه در جوی دیگر دوباره به هم پیوندند و یگانه شوند. این حرکت دورانی ۶۰ میلیون سال طول کشیده است. تشکیل و زوال پانگه‌آ ها مکانیسم مشخصی دارد. تجزیه و تحلیل یافته‌های زمین شناسی و فیزیکی نشان داده است که جریان تشکیل و زوال پیاپی قاره‌ها را می‌توان با بررسی چگونگی تکامل ماموت‌ها به اثبات رساند. فسیل‌ها و بقایای اسکلت ماموت‌ها در لایه‌های متنوع زیر سطح زمین، واقعیت حرکت مداوم قاره‌ها را ثابت می‌کند. یکی دیگر از نشانه‌های دگرگونی شکل سطح کره زمین، که ناشی از تولد و مرگ اقیانوس‌هاست، این است که تمام سلسله‌کوه‌های آتشفشان و همچنان دیگر سلسله‌کوه‌ها (همالیای، آلپ، قفقاز و...) بدون استثنا در اثر برخورد قاره‌ها به هم، به وجود آمده‌اند. همچنین ثابت می‌شود که تاریخ پیدایش سرزمین‌های کوهستانی همزمان است با تاریخ ناپدید شدن اقیانوس‌ها و پیوستن قاره‌ها به همدیگر.

تا به امروز وضع ساکنان قاره‌های مختلف، شبیه به سرنشینان کشتی‌هایی است که به طرف هم در حرکتند!

به سرعت گسترش می‌یافت. دریای لابرادور و خلیج بیسکی در این دوران پدید آمدند. هندوستان و ماداگاسکار از قاره آفریقا جدا شدند. هندوستان که با زوال اقیانوس ته‌تیس سفر شکوهمندش را به سوی شمال شرق آغاز کرده بود پس از میلیون‌ها سال حرکت، سرانجام به آسیا برخورد کرد و مرتفع‌ترین سلسله‌جبال‌های جهان هیمالیایا را به وجود آورد.

استرالیا که همچنان به آنتارکتیک (۱) پیوسته بود، پس از میلیون‌ها سال از آنتارکتیک جدا شد و همانند هند به طرف شمال شرقی حرکت کرد و به سوی آندونزی کشیده شد.

(۱) - نواحی نزدیک به قطب جنوب.

پیدایش پانگه‌آی جدید

۸۰ میلیون سال گذشته که "دوران جدید" نامیده می‌شود، از لحاظ شکل‌گیری سطح کره زمین با دوران‌های باستانی تفاوت اساسی دارد. در این دوران قاره‌ها به سمت شمال حرکت کردند. آفریقا به شدت با قاره اروپا برخورد کرد، به طوری که بخش جنوبی اروپا قطع شد. از این برخورد هم‌چنین سلسله‌جبال آلپ پدید آمد و اقیانوس ته‌تیس کم‌کم به شکل نوار باریکی درآمد که بعدها دریای مدیترانه و دریای سیاه نام گرفت. حرکت قاره‌ها، که به پدید آمدن اقیانوس‌های جدید انجامید، تا دوران ما ادامه داشته است. از جمله اقیانوس تازه‌نی در اطراف دریای سرخ در حال شکل گرفتن است که آفریقا را از آسیا جدا خواهد کرد. شکافی عظیم هم در زیر دریای چاه بایگال به تازگی پدید آمده است.

اگر به هشت نقشه کره زمین در دوران‌های کهن با دقت نظر کنید و جریان انقباض و اتصال قاره‌ها را دوباره از نظر بگذرانید، متوجه می‌شوید که این حرکت مداوم هر چند منظم نبوده است، اما قوانینی کلی بر آن حاکم است. مثلاً "در دوران اول قاره‌های جنوبی

# آدمها روزها کارها رویدادها

این صفحه به انعکاس رویدادهایی می پردازد که بر اهل قلم و هنر می گذرد. همکاری مداوم دست اندران در ارسال خبرهای تازه و گزارشهای کوتاه فرهنگی، هنری به ارتباط فرهنگی خلاق و پویا در جامعه یاری خواهد رساند.

- □ □
- کتاب
- سینما
- نقاشی
- تئاتر
- 

بیانیه کانون نویسندگان و هنرمندان کردستان

## عاملان کشتار رهبران ترکمن؟

کانون نویسندگان و هنرمندان کردستان به مناسبت دهم فروردین ماه که مصادف با سالروز شهادت قاضی محمد، صدراعظمی و سیف قاضی، رهبران خلق کرد، است بیانیه‌ای انتشار داد. در این بیانیه پس از تجلیل از مقام شهدای خلق کرد و مبارزات این خلق در راه استیفاء حقوق خویش به سیاست و اقدامات دولت کردستان شدیداً "اعتراض شده و یادآوری شده است که نتیجه این اقدامات خصمانه تکرار فاجعه قارنا در قلاتان بوده. بیانیه می افزاید: "راستی این چه دولتی است که می خواهد با زور توپ و تانک وفانتوم حاکمیت خود را اعمال کند؟". بیانیه در پایان می گوید: "اینک ما با قلمها و اندیشه‌ها و قلبهای سوگوار و با گامهای سنگین و قامت های استوار دهم فروردین ماه را گرامی داشته و به روان تمامی شهیدان راه آزادی درود می فرستیم. ما به منزلگاه خونین آنان سوگند یاد می کنیم تا کسب دموکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان آتی از پای نخواهیم نشست."

حدود دو ماه از کشتار ناجوانمردانه رهبران کانون فرهنگی-سیاسی خلق ترکمن می گذرد و هنوز از وعده‌های شداد و غلاظ رئیس جمهوری و دیگر مسئولان حکومتی در مورد پی گیری این جنایت و معرفی و مجازات عاملان آن خبری نیست. ما با چاپ نامه گروهی از دانشجویان ایرانی در امریکا برای دفتر ریاست جمهوری اسلامی ایران، که رونوشت آن برای کانون نویسندگان ایران ارسال شده، به مقامات مسئول گوشزد می کنیم که توطئه سکوت در مورد این جنایت ضد خلق باعث نخواهد شد که مردم آن را فراموش کنند.

## قابل توجه «کتاب جمعه»

آقای منوچهر فکری ارشاد در جلسه سه شنبه ۲۱ اسفند کانون نویسندگان، قبل از ایراد سخنرانی خود تحت عنوان "تحول فرهنگی" - که متن کامل آن را در همین شماره می خوانید - به نحوه چاپ آن در "کتاب جمعه" اعتراض کردند و متن اعتراضیه‌ای را که در این مورد برای "کتاب جمعه" فرستاده بودند برای حاضران در جلسه قرائت کردند. ما، به اقتضای امانت، متن اعتراضیه آقای فکری ارشاد را در اینجا می آوریم:

مقاله‌ای که با عنوان "تحول فرهنگی" و به نام من در کتاب جمعه شماره ۲۴ چاپ گردیده، به شیوه‌ای خودسرانه و بدون اطلاع من، توسط یکی از مسئولین این هفته نامه دست کاری شده است. البته با توجه به سابقه چنین افعالی در کتاب جمعه - مثلاً "حذف قسمتی از ترجمه قطعه" "فاشیسم" نوشته برشت، که در شماره نخست این هفته نامه چاپ شد - به هیچ روی انتظار پوزش یا چیزی شبیه آنرا ندارم و تنها انتظار آنست که این چند خط را برای اطلاع خوانندگان در نخستین شماره کتاب جمعه، در همان صفحات - و نه صفحات ویژه صندوق پستی - چاپ نمایید. استدعای عاجزانه دارم که لااقل در چاپ این یادداشت، به شیوه مرسوم، دخل و تصرف ننمایید.

منوچهر فکری ارشاد  
۱۶ / بهمن / ۱۳۵۸

۱۳۵۸ / ۱۲ / ۱۰

دفتر ریاست جمهوری اسلامی ایران

ما دانشجویان انجمن دانشجویان خود را از کشتار وحشیانه خلق ترکمن بیخود کرده چهار تن از رهبران ستاد مرکزی خلق ترکمن که به شیوه مآوار صورت گرفته و یادآور شهادت روزنه در رزم سابق است اعلام می داریم. پس شک خلق ایران مقاماتی را که با سکوت و عمل در تعقیب مجازات میهن، نگرار چنین نجایمی را باعث میشوند مسئول واقعی این جنایات می دانند ما خواستار معرفی و مجازات هر جرم و جرم تر ضراحت و مجرمات این جنایت هستیم.

سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا - آمریکا

ISA - CU  
P. O. BOX 2636, STA. A  
CHAMPAIGN, IL 61820

رونوشت به:

- ۱- سفارت جمهوری اسلامی ایران در وانکنگس آمریکا
- ۲- ستاد مرکزی خلق ترکمن
- ۳- کانون زندانیان سیاسی ایران
- ۴- کانونه نویسندگان ایران
- ۵- روزنامه اطلاعات
- ۶- روزنامه کیهان
- ۷- روزنامه اعتماد
- ۸- روزنامه انقلاب اسلامی
- ۹- روزنامه جمهوری اسلامی
- ۱۰- نشر به کار
- ۱۱- نشر به پیام
- ۱۲- هفته نامه جنبش

مهندس سعید ظاهباز، برادر سیروس ظاهباز نویسنده گرامی و عضو کانون نویسندگان ایران، درگذشت. از سوی اعضای کانون و گردانندگان اندیشه آزاد این مصیبت را به سیروس ظاهباز و دیگر اعضای خانواده ظاهباز تسلیت می گوئیم و خود را در غم ایشان شریک می دانیم.

تسلیت

## از خوانندگان

آقای سیروس رادمنش نامه زیر را به کتاب جمعه نوشته اند که چون مربوط به کانون نویسندگان ایران بود از طرف مسئولان کتاب جمعه به اندیشه آزاد فرستاده شد. با تشکر از آقای رادمنش عین نامه شان را در زیر می خوانید:

با درود به همه عزیزانم  
بیش از هر چیز خوشحالی ام را از بابت قاطعیت کانون نویسندگان ایران در تصفیه عناصر سدکننده هنر و ادبیات که سعی در جریان آن در کانال خاص از سیاست خاص داشتند، ابراز میدارم.  
امیدوارم فعالیت همه جانبه شما در ارائه هنر و ادبیات بالنده راه واقعی خود را همچنان ادامه دهد.

بهمن ماه ۵۸  
مسجد سلیمان، نمره ۴۰ نزدیک اداره دحانیات، شماره ۵۴

### انتخابات کانون

قرار بود مجمع عمومی فوق العاده و عادی کانون نویسندگان ایران، برای تصویب تغییرات اساسنامه و تجدید انتخاب هیات دبیران، روزهای پنجشنبه و جمعه ۲۸ و ۲۹ فروردین ماه ۱۳۵۹ در محل کانون برگزار شود.

در نخستین جلسه عمومی هفتگی کانون در سال جدید مذاکرات عمومی اعضای کانون به این نتیجه رسید که جهت فراهم کردن مقدمات این دو مجمع و تبادل نظر کافی در مورد انتخابات آینده بحث و گفت و گو بیشتری قبلاً به عمل آید. از این رو انتخابات در تاریخ اعلام شده انجام نخواهد شد و مدتی به تعویق خواهد افتاد. تاریخ بعدی برگزاری مجمع عمومی فوق العاده و عادی کانون از طریق مطبوعات به اطلاع اعضا خواهد رسید.

## پوزش از خوانندگان

در شماره سوم اندیشه آزاد اغلاط چاپی فراوان راه یافت حتی اسم خانم سیمین بهبهانی روی جلد مجله به غلط سیمین دانشور نوشته شد از این بابت از شاعر و نویسنده گرامی پوزش می طلبیم. در همین زمینه آقای احمد کسبلا توضیحی نوشته اند در مورد برخی از غلطهای چاپی مهم مقاله خودشان که در زیر می خوانید:

آقای سردبیر

برخی از غلطهای چاپی و افتادگی هائی که در بررسی و معرفی کتاب: "در انقلاب ایران چه شده..." نوشته آقای براهنی رویداده، طوری است که خواننده بتواند از فحواي موضوع و روال کلام، مفهوم را دریابد. اما در یکی دو مورد چنان است که به کلی به مفهوم لطمه می زند. لطفاً در صورت امکان در شماره بعد اندیشه آزاد، تصحیح شده آن ها را درج فرمائید:

- ۱- بجای رمز ملیت هادرس ۳۹ ستون ۱ سطر ۱۴- رفرسیست ها
- ۲- ماخذ جمله: "گرایش ضد وحدت و ضد پیشرفت" در ص ۳۹ ستون اول سطر ۴۴، که دریا نویس جا افتاده است، رساله "آذربایجان و مساله ملی" نوشته فدائی شهید علیرضا نابدل است.
- ۳- بجای "بانظم فرهنگی" در ص ۴۰ ستون اول - چهار سطر مانده به آخر، بی نظم فرهنگی.
- ۴- ص ۴۱- ستون اول سطر ۲۳ به جای دقت، آفت



## بزرگ علوی در کانون

نخستین جلسه عمومی هفتگی کانون نویسندگان ایران در سال جدید روز سه شنبه ۵۹/۱/۱۹ با حضور جمع کثیری از اعضای کانون و دیگر علاقمندان در محل کانون تشکیل شد در این جلسه علاوه بر بحث در مسائل جاری کانون، بویژه مساله تجدید انتخاب هیات دبیران در مجمع عمومی آینده، نماینده جمعی از کتابداران اخراجی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که در جلسه حضور داشتند سخن گفت و مسائل این گروه را مطرح کرد. سپس نویسنده گرامی، بزرگ علوی پس از خوشامدی که از سوی رئیس جلسه به ایشان گفته شد سخنانی ایراد کرد و مدتی نزدیک به دو ساعت به گفت و شنودی صمیمانه با اعضای کانون پرداخت قرار شد در جلسه آینده این گفت و شنود دنبال شود. متن این گفت و گوها را در آینده منتشر خواهیم کرد.

# مسأله خلق هادرجهان

قوم بربر و نمونه‌های از ترانه‌های آنان

روزنامه لوموند در تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۸۰ با انتشار خبری یکبار دیگر قوم بربر و ستم‌های ملی معمول نسبت به وی را مطرح کرد. خبر این بود. مقامات دولتی الجزایر از سخنرانی مولود ماسری درباره وضع شعر در ایالت "قبیل"، جلوگیری کردند. مولود ماسری استاد دانشگاه "تیزی‌اوزو" است و درباره فرهنگ قوم بربر ساکن در الجزایر مطالعات عمیق دارد. قرار بود نامبرده در نیمه اول مارس امسال برای مردم درباره تحولات شعر بربر سخنرانی کند که مقامات مسئول به بهانه پیشگیری از بروز ناراحتی‌های احتمالی از برگزاری سخنرانی ممانعت کردند ولی عکس العمل دانشجویان نسبت به این اقدام فوری و شدید بود. گروه‌های عظیمی در خیابانها به راه افتادند و تظاهرات وسیعی برپا داشتند. شعارهایی که با خود حمل می‌کردند از این قبیل بود: "ستم فرهنگی موقوف!" "فرهنگ بربر جزئی از فرهنگ الجزایر است."

البته این نخستین بار نیست که مقامات مسئول دست به چنین اقداماتی می‌زدند. چند سال قبل وقتی دانشجویان از یک خواننده بربریه نام آیت منجلات دعوت کردند برای دانشجویان برنامه هنری اجرا کند دانشگاه از برگزاری مراسم جلوگیری کرد. سال بعد اجرای نمایشنامه کابت یا سین موسوم به جنگ دوهزار ساله نیز به همین سرنوشت دچار شد و ضمناً از سال ۱۹۷۳ مقامات دانشگاهی از تدریس زبان بربر توسط مولود ماسری ممانعت کردند.

اینها نمونه‌هایی اندک از ستم فرهنگی وسیعی است که در الجزایر نسبت به قوم بربر روا می‌دارند. چنین وضعی در مراکش و سایر ممالک افریقای شمالی عیناً وجود دارد و قوم بربر که تا دیروز زیر یوغ استعمار فرانسه در معرض هرنوع ظلم و غارتی بود اینک نیز پس از دست یافتن این کشورها به استقلال گرفتار ستم ملی تازه‌ای شده‌است زیرا مقامات مسئول طرفدار فرهنگ عرب هستند و جز عربی حق حیات برای زبان و فرهنگ هیچ قوم و گروه دیگری نمی‌پذیرند. و حال آنکه تاریخ به ما میگوید بربرها نخستین قوم ساکن افریقای شمالی بوده‌اند و اگر امروزه در این مناطق اختلاطی از مردمان مختلف به چشم می‌خورد در واقع بر اثر مهاجرت‌های بعدی اقوامی از قبیل رومیها، اعراب، فرانسویان و ملل دیگر بوده‌است اما هنوز هم اجتماعات انسانی موجود در کوهستانهای مراکش و الجزایر به زبان اصیل بربر تکلم می‌کنند که زبانی غیر مکتوب است و عوامل بیشمار مانع رشد و تکامل آن شده‌اند. در الجزایر ۲۰ درصد و در مراکش ۴۰ درصد جمعیت به زبان بربر سخن می‌گویند. در لیبی، مصر، موریتانی و تونس نیز اجتماعات محدودی از بربرها یافت می‌شوند.

از قرن ۱۹ رفتن به میان بربرها برای جمع آوری داستانها، مسماها، ترانه‌ها و ضرب‌المثل‌های این قوم آغاز گردیده و مناطق مورد مطالعه پژوهشگران در الجزایر بیشتر منطقه قبیل و در مراکش نواحی کوهستانی اطلس بوده‌است.

از نمونه‌های جالب این تحقیقات مجموعه‌ئی از اشعار و ترانه‌های بربر اطلس است که توسط "رنه اولوز" جمع‌آوری و به زبان فرانسه در سال ۱۹۷۲ انتشار یافته‌است. این ترانه‌ها مربوط به گروهی از بربرهای ساکن دره تساعوت واقع در کوهستان اطلس است که بنا به روایت پژوهشگر مزبور قبل از ایشان پای هیچ اروپائی به آنجا نرسیده بوده‌است. نامبرده برای فراگرفتن زبان بربر مدت‌ها در میان این قوم زندگی کرده و سپس به جمع‌آوری ترانه‌ها و داستانهای مردم پرداخته‌است، برای آشنائی با ادبیات این قوم دو نمونه از اشعار آنها را به فارسی برمی‌گردانیم.

رنگین کمان،

سرچشمه نیروهای باردهی و زاد آوری،  
نامزد باران، کمر بند توان بخش زمین،  
تو که رنگ سبزه را از مزارع گندم گرفته‌ای  
و آبی‌ات را از آبهای ژرف "تامدا" (۱)  
زردی‌ات را از مسهای طلائی رنگ خرمنها  
وسرخی‌ات را از توده‌های آتش "النعیر" و "یوم  
عاشور" (۲)

ما ترا همواره به یاد داریم و از تو خیر و برکت  
می‌طلبیم.

تو، به هنگام برگزاری نماز باران به درگاه خدا  
هر دو دست خود را در خاوران فرو می‌بری  
یکی از آنها در چشمه سارهای رفیع "جبال" (۳)  
و دیگری را در برکه‌های روشن "مرتع" (۴)  
بازوان تو در این دم از بالای دره  
آسمان را به زمین و زمین را به آسمان پیوند می‌زند.

۱- نام دریاچه‌ایست در مناطق دور  
افتاده کوهستان اطلس مراکش

۲- نام دو دوره شاد به مناسبت روزهای  
اول سال و عاشور که طی آنها آتش بازی به راه  
می‌اندازند.

۳- جبال، سرچشمه رودخانه تساعوت  
است.

۴- چراگا مخصوص احشام ساکنین اطلس.  
\* \* \*  
زنبور عسل

زنبور، ای کنیز پیامبر (۱)  
سرشار از خیر و برکت،  
تو که همواره از روی گلی برمی‌خیزی و بر گلی  
دیگر می‌نشینی

به سوی روستای ما پرواز کن  
و در روی چهره دختران ده فرود آی.  
و در حالیکه هر لحظه با یکی از آنها برخورد می‌کنی  
نام مرا به زبان آور.

از این راه تو معشوقه مرا باز خواهی شناخت  
او دختر نیست که تا اسم مرا بشنود  
گریه را سر خواهد داد.

و تو به او بگو که در دوریش چه حالی دارم  
و چگونه در آتش فراق می‌سوزم  
به او بگو همانطور که تنه درخت گردو با گذشت  
زمان خالی می‌شود

روح من نیز از فرط جدائی خسته و فرسوده‌است  
و همانسان که دانه‌های گندم زیر سنگ آسیا  
خرد می‌شوند

قلب من نیز از اندوه شکسته است.  
زنبور، ای کنیز پیامبر،

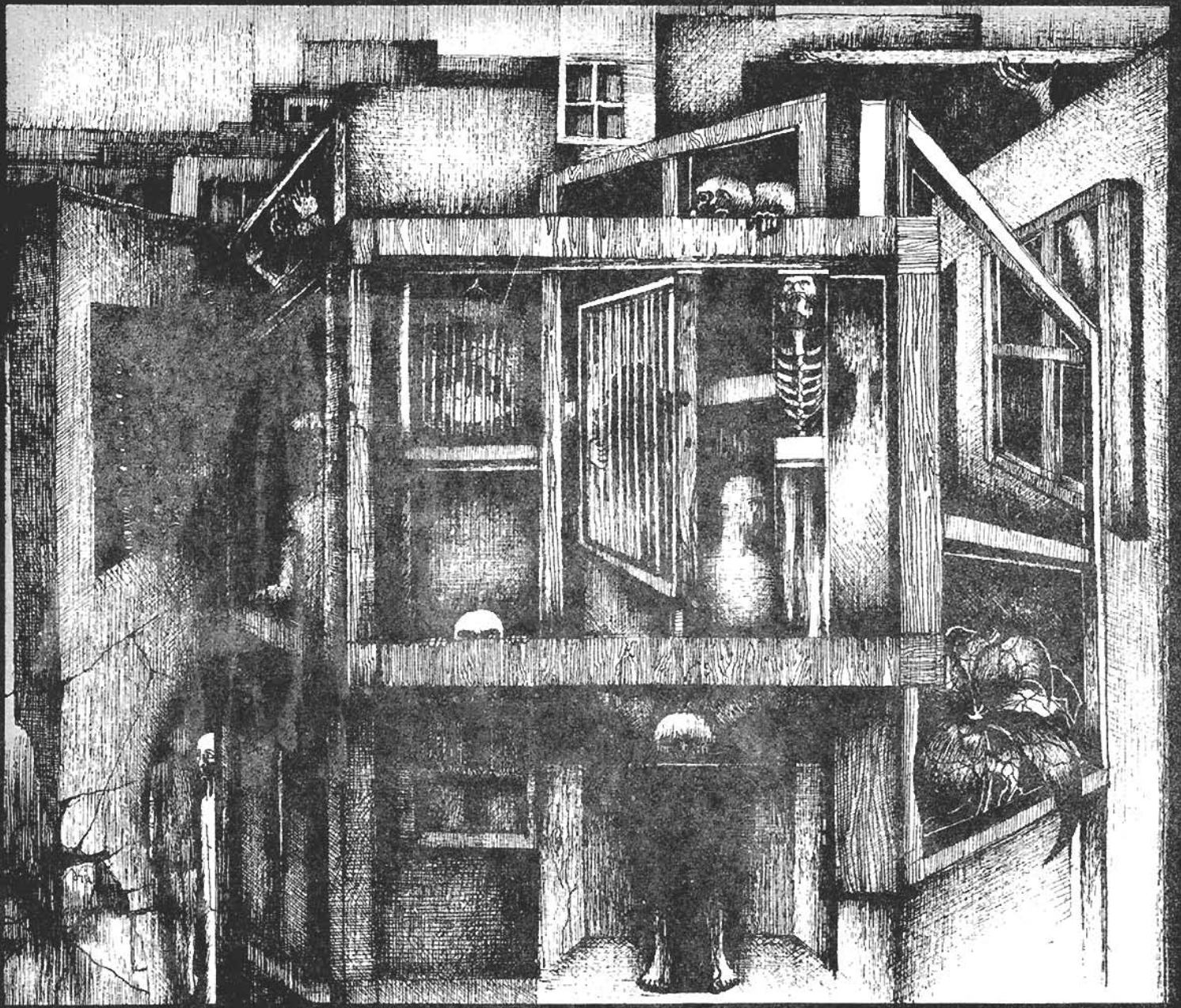
تو بر روی چهره یار من به آرامی بنشین  
و در گوش او بگو که منتظر بازگشت من بماند.  
زیرا قلب من سرشار از اوست

و هرگاه بیدرنگ به سوی او باز نگردم  
تنها آرزویم مرگ است.

چون مردن از تحمل دوری بسی آسانتر است.  
زنبور، ای کنیز پیامبر،

سرشار از خیر و برکت،  
به سوی روستای ما پرواز کن!

۱- کوه‌نشین‌های اطلس زنبور عسل را  
کنیز پیامبر می‌دانند.



هراس من، باری، همه از مردن در  
سرزمینی است  
که مزدگورکن  
از آزادی آدمی  
افزون باشد.

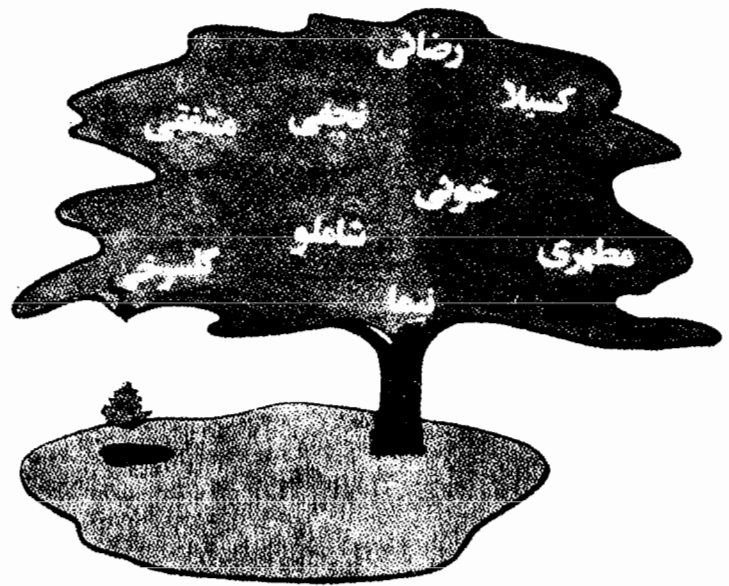
نمانی: سیاوش کسروی

**طرف اول**

- |                 |                                                                  |
|-----------------|------------------------------------------------------------------|
| ۱- نیما یوشیج   | که می خندد، که گریان است                                         |
| ۲- احمد شاملو   | ترانه بزرگترین آرزو                                              |
| ۳- اسماعیل خونی | بر کوهی از شکوه                                                  |
| ۴- خسرو گل سرخی | سرودهای خفته                                                     |
| ۵- احمد کسبلا   | مقدم سرخ                                                         |
| ۶- احمد کسبلا   | مای لای (نام دهکده ایست در<br>ویتنام که توسط امریکائیانل عام شد) |
| ۷- ناصر نجفی    | خیز آب                                                           |
| ۸- سیاوش مطهری  | قصیده بلند شهادت                                                 |

**طرف دوم**

- |                 |                   |
|-----------------|-------------------|
| ۱- نیما یوشیج   | هست شب            |
| ۲- نیما یوشیج   | زیرا              |
| ۳- ناصر نجفی    | گل رخیم           |
| ۴- احمد شاملو   | شانه ۱۰           |
| ۵- سیروس مشفق   | دلیر خجسته        |
| ۶- اسماعیل خونی | غزلواره ۱۵        |
| ۷- احمد شاملو   | عاشقانه           |
| ۸- رضائی        | مستی ام گر بگدازد |
| ۹- خسرو گل سرخی | دامون             |
| ۱۰- ناصر نجفی   | پیراهن تاریخ      |



**گلگونه های شعر**

صدا علی حسینی





# سازمان فرهنگی هنری ابتکار منتشر کرده است...

۱. نوارکاست «گلی به سرخی خون»، ویژه خسرو گل سرخی  
همراه با ترانه های رزمی لری و کردی

۲. نوارکاست «الدوز»، ویژه صمد بهرنگی همراه با ۶ ترانه  
آذربایجانی برای صمد بهرنگی با صدای بهروز دولت آبادی

۳. نوارکاست ویژه کودکان و نوجوانان با شعر پیریا\* از  
احمد شاملو با صدای شاعر و پیامی از دکتر غلامحسین ساعدی  
و ۴ ترانه جدید از سیمین قدیری

## بزودی منتشر می شود

کاشفان فروتن شوکران  
مرثیه های احمد شاملو برای شهدای بخون خفته خلق با  
صدای احمد شاملو و موزیک فریدون شهبازیان



ویژة نوجوانان منتشر شده است:

۱. داروین
۲. مائوتسه تونگ
۳. لئوناردو دوا اینچی
۵. انقلاب فرانسه
۶. بولیوار
۷. گاندی

زمنیات ماریا

بها ۳۰ ریال

باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

۳۱

سال اول  
۲۸ فروردین ماه ۱۳۵۹

# کتابخانه جمعه

در این شماره می خوانید:

فریدون آدمیت: عقاید و آراء شیخ فضل الله نوری  
ناصر پاکدامن: کودتای ۲۸ مرداد، به روایت کرمیت روزولت.  
کامبوزیا پرتوی: دفاعیه ممنوعه شریف رستم آبادی.  
احمد شاملو: در برابر چند سؤال.

\*

گئورگی پلخانوف: مقدمه‌ئی بر روانشناسی جنبش کارگری.  
آبرکامو: يك نامه.  
یاروسلاو هاشک: معصیت غیرقابل استغفار کشیش آندره.

\*

قصه‌ها، شعرها، مقالات، و طرح‌ها...

\* \*

۱۶۰ صفحه - بها ۱۰۰ ریال

زنگنه‌ها